تمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر است بنا بر طبع این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه از اصول حکمت
عملی مشتمل باشد بر شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات آیات
قرآنی و مشکوة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشایخ و ائمه
دین و لمعات اشارات اساطین حکمای الهیین رود و در مواضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در مطاوی آن
لائقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از میان
خواص زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بنظر دولت سلطانی گرامی
شود که هم طالبان حقایق علیه او هم سالکان مناهج حکمت علیه را
ازان حظی وافی و نصیبی کافی باشد ان شاء الله تعالی و چون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت علمیست و آن عبارتست

از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی باز بیند که افعال محموده و مذمومه
بارادت از وصادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلی و بفضائل
متحلی شود و بکمالیکه متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بهر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق
و فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت با افراد نوع و این نیز
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی از سبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم تدبیر منزل گویند
دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آنرا
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لا محاله مقاصد کتاب
که مسمی به لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق ست
در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون دأب دین مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب و انبعاث او

در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان ثمرهٔ وجود و سه لامع
در مقاصد ثلثه رفت و هم از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات نظراً بر آن
مناسب نمود والتوفیق من الله لا نعبد ولا نستعین الا ایاه
مطلع قال الله تعالی وما خلقنا السموات والارض وما بینهما
لاعبین وقال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثاً وانکم الینا
لا ترجعون از پرتو اشعهٔ این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را
این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقائق عالم
امکان را که از مکمن غیب بمنصهٔ شهود جلوه دادند و بگلگونهٔ صبغة
الله ومن احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان آوردند
بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی ست
که بمنزلهٔ ثمرهٔ آنست چه فعل جواد مطلق و فعال بر حق اگرچه معلل
باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست

الا چه اگر از مصلحت هم خالی بودی فعل حکیم عبث و بی فائده شدی ۱۲ مولانا محمد هادی مرحوم و مغفور ۱۲

چنانچه هر دو مقدمه در علم آلهی براهین قاطعه و دلائل ساطعه ثبت شده
و غایت انسان که خلاصه اکوان و عین اعیان و نقاوه جهان است
خلافت آلهی ست چنانچه مودای نص کریم اِنّی جاعِلٌ فی الارضِ خلیفةً
و فحوای وَ هُوَ الّذی جعلکم خلائفَ فی الارض افصاح از ان
مینماید و در آیت کریمه اِنّا عَرَضنا الامانةَ علی السّمواتِ والارضِ
والجبالِ فابَینَ اَن یحملنها واَشفقنَ منها وحملها الانسانُ انّه کانَ
ظلوماً جهولاً اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه
در تفاسیر مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان
در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مساهم است
پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص
انسان بآن فهم شود و کما لا یخفی علی مَن له ذوقٌ سلیم ملکه حمل بر خلافت
آلهی باید نمود که تحمل اعبای آن از آدمی ضعیف در خور نبود
شعر

بار وجود خویش نتابد لمر ز ضعف	دیگر	لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید		قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت انبا بکمال قابلیت اوست صفات متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الهی تواند شد و بعبارت

جون هدایت و ضلالت ۱۲

عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائکه اگرچه جهت روحانیت ولوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت

بیان توابع ۱۲

حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیبند و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطهٔ جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشأهٔ انسانی که

بجمیع المواد محیطست و بر تمام مراتب سایر آید و از مرتبهٔ جمادی

بمرتبهٔ نما و از نما بمرتبت حیوانی رسیده و از انجا بمرتبهٔ انسانی انجامید

و چون بجلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی

گردد من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه او وسط

بین الاضداد و بمنزلهٔ خلو از انست و بواسطهٔ این تصفیه نفس او

منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچون

نفوس فلکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین

حکمت یمانی و عیانی ثابت ست یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه

از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانی

که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای

بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ما سوی الله از

خاطر نماید باستدام همت بر شواهق خطایر قدس برآید و بمرتبه

مشاهده وحدت حضرت متحقق گردد و در زمره ملائکه مقربین بل در اعالی مهیمنین باشد مع ذلک محبوس ومقصور در یک مقام نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت شعر

لقد صار قلبی قابلاً کل صورة	فمرعی لغزلان ودیرا لرهبان
أدین بدین الحب انی توجهت	رکائبه ارسلت دینی وایمانی

وازین جهتست که ائمه سنت وجماعت که اکثر ازمه بر اعتمند اتفاق نموده اند بر آن که خواص بشر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی صفتی از فلک گرو ببری	که سجده گاه ملائک خاک آدمی زادست

فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهوره کلامیه مسطورست وبعضی بخلاف آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل خواهند بود واز حضرت مرتضوی که مدینه علم را بابست وباب او

طالبان یقین را آنجناب رضی الله عنه و کرم الله وجهه این معنی
منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوانرا
شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان
شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد
رتبه او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیار
و آن نه و انسان با وجود مزاحم طبعی باجتهاد باین مرتبه فائز شده
و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از رتبت بهائم
فروتر اندازد چه ایشان بواسطه فقدان عقل که وازع شهوت
غضب تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان قطعه

آدمی زاده طرفه معجونیست	از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین	ور کند قصد آن شود به ازان

وخلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب مطارحات صوفیه

اشارتی

اشارتے برفع آن فرمودہ وطریق توفیق من الفریقین بودہ
برین وجہ کہ شرف غیر کمالست چہ شرف بحسب قرب بمبدء ست
و در سلسلۂ ایجاد و غلبۂ روحانیت و نزاہت کہ لازم آنست و کمال
بسبب جامعیت ست پس اگرچہ ملک بنابر قلت وسائط و غلبۂ
احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجہت جامعیت
و احاطت افضل و اکمل باشد و چون بحسن ہر طائفہ را یکے حمل کنند
خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد والتوفیق
من اللہ تعالے تحریر تحقیق خلافت انسان ابد و جبر منوط است
بحکمت بالغہ کہ عبارت ست از کمال علمی و ہم قدرت فاصلہ کہ
عبارتست از کمال عملی و این سخن بران تقدیر ست کہ حکمت را
تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند بلکہ نفس عمل اخارج از حکمت
وا رند اما برین تقدیر کہ حکمت تفسیر کنند بمجرد نفس کمالیکہ او را

ممکن ست در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت
بمجرد حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست و اولی تفسیر ثانی ست
چه وفقست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است
بازای راست گفتاری و درست کرداری و ایضاً نص
یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثیراً باین معنی انسب و الیق ست
و بر تفسیر اول مثل اِنَّکَ اَنتَ العَلیمُ الحَکیمُ از قبیل عطف
الفاظ مترادفه باشد و شک نیست که حمل بر تاسیس اولی است
از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التَّشَبُّهُ
بِالاِلٰهِ بِقَدرِ الاِمکانِ معنی ثانی ست چه بمجرد علم بی تخلق باخلاق
الٰهی تشبه تمام نمیشود و محقق ست که انسان بمجرد علم بی عمل
بدرجهٔ کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست عَلیٰ تَمالَةِ اَفضَلِ
صَلَواتِ المُصَلّینَ وَ اَکمَلِ تَحیاتِ رَبِّ العالَمینَ اَلعِلمُ بِدُونِ العَمَلِ

وبال و العمل بدون العلم ضلال و حضرت رسالت پناه علیه
افضل صلوات الله و سلامه از علم بی عمل پناه بخدای برده حیث
قال صلی الله علیه وسلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و
مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله
مشهوره است بل فر و یقین بمطالب حقیقی ست خواه بنظر استدلال
حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظر ست که ایشانرا علما میخوانند
وخواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمه اهل فقر است و ایشانرا
عرفا و اولیا مینامند و هر دو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفه ثانیه
چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجه کمال شده اند و از مکتب خانه
علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و دران طریق از شوائب شکوک
و غوائل اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا که
صفوة خلائق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت وصول بسر منزل بهم باز آمده

الیه یرجع الامر کله و میانهٔ محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست
چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوهٔ ارباب العرفان
صفوهٔ اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکماء
المتاخرین شیخ ابوعلی بن سینا قدس الله سرهما اتفاق صحبتی افتاد
و بعد از انقضای آن یکی گفت آنچه او میداند ما می بینیم و دیگری
گفت آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق
ننموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید

هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد
ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری و افلاطون الهی فرموده

قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان و شیخ
ابوعلی در مقامات العارفین می فرماید فمن احب ان یتعرفها

فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة

وَمِنْ لَوَاصِلِیْنَ اِلَی الْعَیْنِ دُوْنَ التَّابِعِیْنَ لِلْاَثَرِ و حکیم الٰهی
شیخ شهاب الدین مقتول که محی رسوم قدمای حکماست در تلویحات
نقل میکند که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح این طائفه آنرا غیبت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی ست از نکته
چند پرسیدم بعد ازان شروع در مدح استاد خود فلاطون نمود و اطرای
عظیم در مدحت او کرد ازو سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبهٔ او
رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال و بعد
ازان ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم او بهیچ کدام التفات نمود
تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و
ابو یزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم گفت اولئک هم
الفلاسفة حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمارست
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخییلات

فاسده و سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان ارو و فهد مفاسد

آنکه با اندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته

و دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع

تا آنکه هرگاه بیاید بآن مقام نیابد آن را چیزے ۱۲

بر حلیه حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

دوست سر برین بادیه هشدار	تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی	کثیر و ارباب الوصول قلائل

و ایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادرست

و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را

خر صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را غیر جوهری نداند شعر

بس قصه سیمرغ و عنقا هد	کسی رسد که شناسای منطق الطیر است

و اکثر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند	سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند

و ناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بظن کمال و موَدی بخسران حال و مآل او گردد
نعوذ بالله من الغباوة و الغوایة ازینجهت بیشتر علما خبث مردم
بر طریقه نظر نمایند باآنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج باین طریق
متحققست چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه
افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه
و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و موَدی بفساد
مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی
الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا
جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک **تبصره** چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت
ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت

ورسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم وانفع آن تواند بود
وآن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند چه معرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحت ست
بدن آو بهمان رو نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابهٔ دفع
مرض ست ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام
درین مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع است
یا بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از
جهات ثلثه بمزید اختصاص مخصوص است چه موضوع او نفس ناطقه
انسانی ست ازان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
بحسب رویت و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی
از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او اکمال چنین جوهری
شریفیست و چه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در رتبه

بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبهٔ اعلی از ملک برآید و لهذا
بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان
ناقص است بسبب آن بمرتبهٔ رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنابرین ست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان
بالٰهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اولیست چه بواسطهٔ ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکهٔ استقامت
و متانت درو حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق
و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بنظر
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در تشغب و جدل و
نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای تشکی شمرند و ازینجاست که افلاطون

بر درِ خانهٔ خود نوشته بود مَن لَم یَعرِف جومطریا لا یدخل دارنا یعنی
هر کس که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید بالجمله تقدیم تهذیب سائر علوم
مقرر و متفق علیه است و بقراط حکیم گفته اَلبَدَنُ الَّذِی لَیسَ بِالنَّقِیِّ کُلَّمَا
غَذَوتَهُ فَقَد زِدتَهُ شَرًّا یعنی بدنیکه از اخلاط فاسده پاک نیست
هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف ماده مرض او شود
و این مرسیت ازانکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم
علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت
و اسباب قدرت بر ایذای احرار و مجارات با علمای کبار او را حاصل شود
و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسوق و انحلال
باز میمانند از انست که بمقتضای وَ اْتُوا البُیُوتَ مِن اَبوَابِهَا عمل نمیکنند
و در ابتدا تهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از
قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند تصور باطل

میکنند

میکنند حکمت موجب انحلال قیود شریعت و اطلاق از قالب
نوامیس ملت و بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت بتحقیق نارسیده
از تقید برسوم شرع که زیور مردان اهل طلبست منخلع شده خلیع العذار
چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه را در
هتک عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف اعیان که آبای
روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال
واجبست میکشایند و از اعتقاد عجاز که بمقتضای البلاهة ادنی
الی الخلاص من فطنة تبراء موجب نوعی از نجاتست بر می آیند
و بتحقیق کار نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض
حیران میمانند مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء و لا الی هولاء و از
نتایج آنست که حکمت خمیره مقدسه ربانی و سرچشمه آب زندگانیست
و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبح سیرت

این قاصران که عمر بدنام کنند نکونامی جیند . وصف الحال
ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شده عصمنا الله وسائر المسلمین عن
الطغیان والزلل فی العقد والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا
بالله وما النصر الا من عند الله کشف غطا شاید که حجاب
شبهتی دیدهٔ بصارت طالبان را از ادراک محاسن این جواهر قدسی اد
عروس حجلهٔ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض بآن شبهه نمودن
در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت
وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغییر و تبدیل باشد واین مقدمه ظاهر
نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر و تسابق مینماید واز فحوای نص
مصداق مؤدای وما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم
بجبل زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال عن خلقه
فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست وحجب قواعد حکمت نیز اخلاق

تابع مزاجست ومزاج قابل تبدیل نیست واگر کسی منع امتناع تبدیل

مزاج کند بنابر اختلاف مزاج شخصی احد در هر سن بلکه در هر حال گوئیم

هر شخصی را عرض المزاجیست متوسط میان حدی معین از تفریط

وحدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه وتواند بود له خلقی

در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد وزوال آن مستلزم زوال مزاج

شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست وچنیند سعی

در ازالت آن خلق عبث باشد ع	که زنگی بشستن نگردد سفید

ولهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد است الناس

معادن کمعادن الذهب والفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی

الاسلام اذا فقهوا ازینجا معلوم میشود که اصل فضیلت طهارت طینت

وصفای جوهر فطرتست وباکثافت ذاتی وخساست اصلی سعی در

تکمیل این از آن قبیل باشد که کسی خواهد که بتجلیه زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت
رساند یا بصیقل آهن را بمرتبه فضه و ذهب آورد و این خیال محالست فرد

جوهر جام جم از طینت کان دگر است	تو توقع ز گل کوزه گران میداری

اینست تقریر شبه بر وجهی از تفصیل و از برای دفع آن تمهید مقدمه لائق
مینماید و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور
فعلی باشد از وی بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی ست راسخ در نفس و در
حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوالست آنرا
حال میگویند و اگر بطئی الزوالست ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز
تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بر وجهی باشد
که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوت را و بارد و رطب
نسیان را و بارد یابس بلادت را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده

ودیگر عادت است آنچنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید

و بتکرار و ممارست متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت آن

فعل ازو صادر تواند شد چنین خلق باشد بعضی بر آنند که تمامت

اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در

تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی بر آنند که بعضی اخلاق مقتضای

طبیعت است و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی

بر آنند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت

خود قابل محض است طرفی تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که موافق

مزاج بود و یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر بر آنند که

مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوت و ممارست

و اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر میشوند و بعضی از قدما

حکما عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از وضع طبیعت

مخلوقست و نفس و جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او
شر مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شر در غایت
نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس آنست که
بعضی بطبع اهل خیر اند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف بود و
اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند
و شرارت عارض لا محاله استفاده شر یا از خود کند یا از غیر بر تقدیر اول
در ایشان قوتی که مقتضی شر ست باشد و چنین بطبع خیر نبوده باشند هذا
و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب
باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم
این محذور لازم ست چه آن غیر بطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند
و همین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشد و بعد از
ابطال این دو وجه میگوید بعیان مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای

اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از ان انتقال نمیکند و ایشان اندک اند
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان
بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار
شریر نیست دلیل جالینوس بر وجهیکه در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن
لبیب و ذهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست بر آن تقدیر تواند بود که عوض شرارت هر فرد
را از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود
چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات است و نزد ایشان
باطل نیست بلکه واقع است و همچنین در شق دوم تواند بود که عوض خیر
از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشبه
آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها

تغلیباً هر دو منطقتین گویند و این هر دو باهم در دو جا تقاطع کرده اند یا بسبب قریب الانطباق بودن هر دو دائره مذکوره اگر این

مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه میتواند بود
و آن بقاع قریب بمعدل النهار است تا عرضی معین در آب مغمور میشود
و چنید ارض منقسم میشود به مغمور در بحر و کشوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات
فاسد گردند و بعد از ان بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان
بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از ان انواع
مشاهده میرود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که
از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مدر
و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در
مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد
که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع
حوادث کلیه در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد

وجهی خوب بهم میرسد چه بدایت زمانی بر اسباب انسان پیدا میشود و تسلسل باطل میگردد و

منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادیات ضروری نیستند پس
لا محاله بانسان تولدی قائل ما باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری
نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص مابعد او ان میگوید که اگر
کسی تامل در اصول حرف و صنایع نماید بداند که همه حادث اند و از
ردیت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوما فیوما
متزائد میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بر آنکه انسان را بعد از انقراض
در سلسلهٔ توالد بدوی هست زیرا که بسی از ان صنائع از ان قبیلست
که انسان که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از طور
متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود و پس هر آینه
شخصی که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از ان در قوام خود و از برای
دیگری نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است و سخن
جالینوس را بنا برین وجهی وجیه است لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت

و مبدء متعین گردد و هر آینه آن شخص موجد و مخترع مستغنی باشد از ان صنائع در اصل و بقای خود چه اگر او هم محتاج بود لازم آید که وجود آن صنائع قبل از ... باشد

ظاهرست ومناقشه را مجال بسیار وحکمای متاخرین اختیار آن
نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست وخلاف طبیعت هم نه اول
بنا بر آنکه هر خلقی قابل تغیرست و هیچ قابل تغیر طبعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلق طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده وعیان می بینیم که مردم
بمجالست ومصاحبت با اشرار واخیار کسب رذائل وفضائل
میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصا آنکه بزرگ
ایشانرا از جای بجائے میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان
اثرے عظیمست بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق
میکنند واگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز درویت بیفائده
بودی وتادیب وسیاست عبث وبطلان شرائع ودیانات
لازم آمدی وحکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم وتادیب اخیار
شوند واما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بین ست چه بضرورت

معلوم

معلوم است که طبع آب را تغییر نمیتوان کرد بر وجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهیست امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین وجه
در اخلاق ناصری آورده و ممارست صناعت نظر داند که این نیز
اقناعیست چه قایل را مجال است که گوید همچنانکه بمشاهده تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شده معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا
مبتدل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و
حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم هر چند سعی در
تحصیل آنها میکنند منتج نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان ما
مشاهد است پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست
و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقراء تام ممنوع است و
استقراء ناقص مفید تعین نیست و دعوی بداهت تحکم و آنکه ذکر این امثله

برای تنبیه ست در محل منع و تعطل قوت تمیز و رفض تادیب و سیاسات
بیکار شدن ۱۲
و بطلان شرائع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج بودی علم طب باطل
بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله
بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند
این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان اثری
یعنی کل ۱۲
پیدا شود و اگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود
کم شدن ۱۲
حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق
زوال را ۱۲
فی الجمله در اشخاص کافیست چنانکه در علم طب بآنکه عدم قبول اگر باشد
در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم
از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات

و تکالیف

۴۶ ۱ رد قول است اگر اخلاق قابل زوال نبودی ۱۲ قول او لازم

۲ رفض بالفتح گذاشتن ۱۲ امری تعطل بیکار شدن مولانا محمد هادی علی رحمه الله

۳ و اگر بعضی قابل زوال باشند و بعضی نباشند هیچ از امور مذکوره لازم نیاید

۴ مولانا محمد هادی چه قابل علاج بودن امراض فی الجمله نافیست علم طب و عدم بطلان آن کافیست و باطل انگاه شدی که هیچ مرض قابل علاج نبودی ۱۲ مولانا مغفور

۵ اگرچه اشاره است ۱۲ بعضی باشند بآنکه معنی قول ارسطاطالیس اینست که اشرار فی الجمله اخیار شوند مستدل فهمیده بر جمیع اشرار ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم

اخلاق زوال

۶ ای چنین اخلاق که زوال نشاید و نادر باشند که اشخاص که در ایشان اخلاق چنین باشند گویا همه اخلاق قابل زوالست شود پس اشخاص قابل علم از جمیع ۱۲ مولانا محمد هادی علی مغفور

۷ یعنی ثابت نیست مطلب در اثبات منفعت این علم از اشخاص نادر و هم از
عدم تخصیص باشد پس ...

بتکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیاید سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر شخصے بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق شخصے قابل زوال نباشد جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن نمودن و همانا در کلام حقائق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی آله الصلوٰة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باین معنیست حیث قال اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان درین فن مبتنی بر مسامحه است چنانچه بعد ازین بر وجه مفصلتر ازین با تمهید معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم رقم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و به العصمة والتوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وی ده لمعه است

لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث

حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوتست یکی قوت

ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است

اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تاثرست از مبادی

عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبهٔ عقل عملی که مبدء بعید تحریک نسبت بدن در

افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و

شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد

چون خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط

آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری

از دواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل

حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را

دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملایمست بروجه غلبه

۱ ای قوت ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات و همین را قوت نطق خوانند ۱۲

۲ در اخلاق نامی گفته چون توجه او بمعرفت حقائق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در مصنوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند

۳ یعنی بسبب قبول صورتهای علمی که از مبادی عالیه بروا فائض شود دیگر دو چون عکس در آئینه و شعاع آفتاب بر چیزی و مراد از مبادی عالیه عقول عشره که فرشتگان باشند و گویند واجب تعالی و عقل کل و فلک و قمر ۱۲ مولانا و غیره غفر الله لهما

۴ محرک قریب برای بدن نفس ست چه ارادهٔ آن که واسطه است میان عقل عملی و تحریک ۱۲

۵ ای باعتبار تعلق گرفتن با قوت غضبی و شهوی کیفیت

۶ ای چون خجل ...

ودیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملائم ست و قوت جلب اولی
میباید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از ان قوی منفعل نشود بلکه همه
در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاریکه این قوت
تعیین نماید اقدام نمایند و بتسالم ایشان و انقهار در تحت قهرمان این
قوت احوال مملکت نشاء انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام از
قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی اقدام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که
مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول
از قوت ادراکست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیه
است از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از
تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال
قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوتست متباین

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر شود بر وفق ارادت و چون یکی

ازان قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی قوت

ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز است

و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و

نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است

و شوق تسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و

نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ

بمآکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضائل نفس بعدد این

قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او

باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و

بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد

نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد نفس را

قوتهای سه گانه ۱۲ — موافق ۱۲ — ملامت کنند ۱۲ — بسیار حکم کننده ۱۲

ای فکر در امور نظری و تمیز اشیا از یکدیگر و شوق نظر کردن و تامل نمودن در حقائق امور

دیگر ۱۲ از غیاث اللغات وغیره — ای مبدء طلب و مبدء شوق لذت گرفتن بخوردنیها و نوشیدنیها

ای چهار قوتها

اخلاق جلالی

اعتدال یعنی ابتدای متوسط در افراط و تفریط ۱۲ مولانا وغیره

ای اکتساب — تحصیل معارف

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند برانچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل
شود و باهمدگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه
حادث گردد که کمال و تمامی آن فضائل بان باشد و آنرا فضیلت
عدالت خوانند و این تقریر از اخلاق ناصریست و تقریر اول نیز مجملاً آورده
و بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت
ملکهٔ بسیطست و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب هر دو هست
لیکن بساطت بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال
خلقیست بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکیب و امتزاج عناصر متخالفة الکیفیات
و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیطست

وبالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع
تصریح بترکب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی ست
و بر تقریر ثانی اختصاص آن بوی ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از
قوی اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر
ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزلهٔ اجزا همچون کیفیات
عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمال است و مختار حکما بساطت آنست
و بر تقریر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال
قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست فظاهرست که ملکه تصریف
مجموع قوی در محال لائقه بران وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت
بی ملکه اعمال یک ازان نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه
هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هر آئنه عملی قوت استعلا

۵۴ ای فکر با صاحب اخلاق ناصری درین مواضع ای در تقریر ثانی بل اول نیز ۱۲ مولانا وغیره غفرالله لهما ۵۳ زیرا که قوت نظری هم در وجود آن شرکت دارد چنانکه گذشت ۱۲ مولانای مرحوم ۵۲ چه غایت قوت نظری علم است پس باعتبار این تعلق عدالت را کمال قوت عملی قرار داده شود و مختص بآن باشد ۱۲ مولانا وغیره غفرالله لهما ۵۱ ای بر تقریر ثانی فضائل سگانه یعنی علم و حلم و عفت یا اجزای عدالت ست و درین صورت عدالت مرکب باشد یا در حقیقت اجزا نیست بل بمنزلهٔ اجزا است و درین صورت عدالت باشد چنانچه پیشتر اشارتی بآن رفته ۱۲ مولانا وغیره غفرالله لهما ۵۵ از جزا است و در وحدت و بیوست ۱۲ ۵۶ که اجزا است یا بمنزلهٔ آن ۱۲ ۵۷ ای بسیط بودن مزاج درین صورت کیفیات عناصر اجزای مزاج نباشد بل بمنزلهٔ اجزا بود ۱۲ اخلاق جلالی ۵۸ ای ظهور عدالت مولانای مغفور ۵۹ پس ملکات سگانه موقوف علیه عدالت است ۱۲ مولانا وغیره ۶۰ ای کمال این قوت بر آنها موقوف شده ۱۲ مولانای مرحوم ۶۱ ای عدالت چنانکه عبارت است از کمال قوت عملی چنانکه ملکات سگانه موقوف علیه عدالت ۱۲ مولانا ۶۲ ای بیقین از حصول ملکات استعلای عقل عملی بر قوای بدنی ثابت شود چنانکه پوشیده نیست ۱۲ مولانای مرحوم

برقوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور و منقاد او باشند و او

از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه ایمائی بآن رفته پس اگر

این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیاء اختیار

فرموده و در تعریف آن چنین گفته اَلْعَدْلُ حَالَةٌ لِلنَّفْسِ وَ قُوَّةٌ

بِهَا تَسُوْسُ الْغَضَبَ وَ الشَّهْوَةَ وَ تَحْمِلُهُمَا عَلٰی مُقْتَضَی الْحِکْمَةِ وَ تَضْبِطُهُمَا

فِی الْاِسْتِرْسَالِ وَ الْاِنْقِبَاضِ عَلٰی حَسَبِ مُقْتَضَاهَا امری بسیط

باشد مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی

رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام چه استعمال قوی و اگرچه

عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول

باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی

خادم اند و راچه غایة الغایات کمال آن قوتست تجلی بحقائق موجودات

که سعادت قصوری ست و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

ل جزای آن تن رط
قول او وست در با عبد امری بسیط باشد و قول چنانچه تا آخر شرط است
میان شرط و جزا ۱۲ مولانا محمد اولیا رح
۵۳ عدل حالت ثابت نفس را ست که بدان سیاست میکند
غضب و شهوت را و بر می انگیزد
هر دو را بر مقتضای حکمت و ضبط میکند آن هر دو را در بسط و قبض
موافق مقتضای حکمت حاصل آنکه
حالت مذکوره حاکم و غضب و شهوت محکوم میباشد و او را در
موافق حکمت بکار میدارد و
۱۲ مولانا و غیره غفر الله لهما
۵۴ اے عدالت کہ کمال عقل
عملی ست بدین وجه است اشد
ملکات سگانه است و علم
استعمال بر آن دارد و ریاست
و حکمت که تهذیب عقل نظریست
بر ملکات دارد
۵۴ رئیس مطلق و حاکم بر قوتها
باشد ۱۲ مولانا مرحوم
۵۵ اے اینکه بر قوت را
کدام وقت و چقدر و چگونه
استعمال باید کرد تا اصلح
باشد مفوض بعقل عملی ست
تا بجائیکه مناسب و مقتضا
باشد بکار دارد ۱۲ مولانا
مرحوم ۵۵ اے بر وجهیکه
بعد ازین بیان میکند از قبیل خود
یعنی غایت الغایات الخ ۱۲
مولانای مرحوم ۵۶ ای
نهایت مقصد کامل شدن
قوت نظریست بآراسته
از علم حقائق موجودات کما هی
اعنی سعادت همین ست و
الشائبه همه فضائل
محض برائے تحصیل آن ۱۲
مولانا رح ۵۶ تجلی متعلق کمال
بحقائق متعلق تجلی ۱۲

مرکب باشد و حینئذ احتیاج بعداد ور عداد اقسام فضائل نیست چه جمیع
اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم
و تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او
هم ملائم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و
مقابل او مقابلات ایشان چه عروض هیأتی موحده که بسبب
آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع قوی
گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت
آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده و ازینجا معلوم شد که آنچه
در بعض کتب این فنست که عدالت نفس فضائل ثلثه است با آنکه رذائل
انواع مستقله برای و اثبات کرده اند محل تامل است والله اعلم بحقائق الامور

و درین مقام استشکال کنند که حکمت اولاً تقسیم بنظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی ازان علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال ظاهر الدفعست چه حکمت که مقسم ست علم باحوال موجوداتست و چون این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او نیز باشد و این محذور نیست چه انچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو که ملکهٔ ایست محمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظائر آن و چنین هم لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو اوست باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه بحث در از موجوداتست و چون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلا ازین لازم نیاید که شئ جزو نفس خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقست

ازین رو که متعلق آنست و تصدیقات یا نفس مسائل ازین رو که مقصود اند نه
ازان رو که متعلق تصدیق بقند موضوع مسئله است و گاهی محذور بود سے
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی
یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست آنست تحقیق جواب
و تنقیح آن بروجهی که دران محذور نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن اینست
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید و
آنرا نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفع است
و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و بر خلاف
اینمعنی تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام در جزو علمی مبنی
بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بوجه حکمی مکلف
نداشته اند بلکه بانچه علم بآن بوسیله عمل نشیند و موجب نجات طالب
مسترشد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را

قوله یعنی محذور آنکه لازم آمدی که هر دو جا حیثیت واحد مراد بود یعنی مسائل علم حکمت یا تصدیقات در علم اخلاق نبودی بل عین مسائل یا تصدیقات میشد ۱۲ قوله تنقیح نمودن بعد فوقانی دقائق و جاهای مهمله پاک وصاف کردن چیزی را از زوائد و عیوب و نقائص کردن مجمع

تنقیح و هم و در هم سخن باید گفتن مراد ازان پوشیدگی ۱۲ از تیغ و ص و غیره قوله ای در علم اخلاق یعنی معنی حکمت قسم استعمال عقل عملیست و معنی حکمت مقسم علم باحوال موجودات ۱۲ از حواشی بعض کتب قوله زیراکه عدالت مجموع ملکات ثلثه از حکمت و شجاعت و عفت و محصل آنهمه است و هر گاه مراد از حکمت درینجا استعمال عقل عملی شد لازم آید که عدالت منحصر باشد در استعمال عقل عملی و نظری ازان خارج بود پس جامع جمیع فضائل نباشد ۱۲ اخلاق جلالی

در بدو طلب این فن ارشاد میکرده اند و تکلیف تحقیق این مطالب کہ منبغی (ابتدا ۱۲)
مودی تجیر طبیعت و تفویت مقصود میشود چه تحقیق آنها از دیگر فنون (رساننده ۱۲)
حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی در آن نیست (فوت کردن ۱۲) و بعضی محققان این جمله
تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رسالهٔ اخلاق تلویحی بآن فرموده
و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط (اشارت ۱۲) آرای کلیه است
در فضائل و رذائل اعمال بر وجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق
برهان باشد و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست

وَاللّٰهُ وَلِیُّ التَّوْفِیْقِ وَبِیَدِہٖ اَزِمَّةُ التَّحْقِیْقِ

لمعهٔ دوم در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از
علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت
بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار
انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق (آویخته ۱۲) است بقدرت

همین مستفاد است تکلف میخواهد و چیزے درین باب بعد ازین می آید ۱۲ مولانا سمی مرحوم ۵۹ ای باحوال انچه وجودش در اختیار انسان است نباشد

واختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی ست و شجاعت ملکهٔ انقیاد
قوت غضبیت نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف متثبت نماید تزلزل
بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت آنکه قوت شهوی
مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و
اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه در و

ظاهر شود که گفته اند شعر	بندهٔ بنده خود تا نشوی حاضر باش
زانکه دنیاست که اینده و تو سلطانی	و عدالت آنست که اینهمه قوتها

بایکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب
قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر
شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هریک ازین فضائل
تا متعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب ملکهٔ
انفاق در وجوه لاحقه را تا از و اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی و

صاحب ملکه قوت غضبی ادریجال غیور خوانند نه شجاع وصاحب تهذیب

قوت عقلی را متبصر خوانند نه حلیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف

ورجای غیر شود واحتشام وابهت او در قلوب راسخ گردد ومدح او بر قوم

هم لازم شود وهمانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب

مدح او وظاهرست که بدون خوف ورجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران

نمیکند چه اگر کسے متحلی باصناف کمالات باشد تا ازو ترقب

نفعے یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام مدح او بر کسی واجب نداند وچون

یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن

بل واجب شمرد عَلَی اختلافِ مَراتبِ الخوفِ والرجاءِ وهُوَ خیرُ مرهوبٍ ومرجیّ

لمعه سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست

وازان جمله انچه اشهرست مرقوم رقم تدوین ومسطور قلم تبیین خواهد شد

اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت ست اول ذکا

کرد یعنی ضبط آن صور کند بوجه احسن و اکمل ۱۲ مولانا سے مرحوم

سله یعنی زود از ذکاء آنکه انسان را چنانکه ملکه حاصل شود که زود مقدمات پیدا کرده نتیجه مطلوب از آن برآرد و حصول این ملکه وابسته بآن است که مشق مقدمات نتیجه دهنده بسیار پیدا شده باشد ۱۲ مولانا مرحوم

سله ای ملکه آنکه از ملزوم بلوازم آن زود بی زیاده درنگ پی برد و مثال بعد از این می آید ۱۲ مولانا بحر الله

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل
(زود فهمی ۱۲ — آسانی آموختن ۱۲ — نیکو دانستن ۱۲)
ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب و
(طلب نتیجه ۱۲ — نگاه داشتن ۱۲ — یاد آوردن ۱۲)
سهولت استخراج نتایج از مقدمات است و حصول آن منوط بکثرت
مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزومات
بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این دو آنست که اول سرعت
در حرکت فکری نیست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه
(درنگ ۱۲)
بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن
ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما
سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی
اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از
هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال
شی زائد و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر

ملکهٔ استحضار محفوظاتست در هر وقت که خواهد بی کلفتی آنچه در تحت

شجاعت ست یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت

چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع

دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان

مبالات نکند و بسیار و اعسار التفات نماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر

متأثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل انتقال و تأثر و انفعال نجوید

راه ندهد و این ملکهٔ شریفیست که عروج بر معارج آن جز جالاکان

راه طلب را میسر نشود و بتسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان متصور نه

و لهذا اکابر مشائخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج

من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده

المدح و الذم و اما نجدت وثوق نفس ست بثبات خود تا در وقت

اقتحام اخطار و هوائل جزع بخود راه ندهد و حرکات نا منتظم از و صادر نشود

ودر آخر مهمله ناشکیبائی ۱۲ از غ وغیره

سلامت نفس را در طلب فضائل و کمالات تحصیل منافع و دفع مکروهات دنیوی منظور نباشد ۱۲ حصول منافع و دفع مکروهات شادمان و بعدم حصول منافع و ظهور الموناالام غمگین نشود بلکه نظر بر مثوبات اخروی مقصود بود مکاره بالفتح و کسر را و ظهور با جمع کرده وجدان بالکسر یافتن فقدان بالضم گم کردن

واما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرگ آشامیم که الموت تحفة المؤمن وصف الحال ماست رباعی

کان همه مرا خوشتر ازین نسیم آید
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
روزی که رخش ببینم و تسلیم وی کنم
آن مرد نیم کز عدمم بیم آید
جا نیست بعاریت مرا داده خدا
شعر این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست

واما ثبات قوت مقاومت با آلام و شدائدست تا بزیادتی درد و تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان با راه نیابد واما حلم طمانینت ست که بسبب آن نفس و داز و دلبکه مطلقا مغلوب غضب نگردد واما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید واما شهامت

حرص نفس ست اقتنای امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل

واما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده

و شمائل پسندیده واما تواضع آنست که خود را مزیتی بر کسانیکه در جاه فروتر

ازو باشند نداند و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی ست

در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار

وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یَا اَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی

خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ و مکنون مَا خَلْقُکُمْ وَلَا بَعْثُکُمْ اِلَّا کَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ افصاح

ازان مینماید و حجاب خفا از چهره حقیقت آن میکشاید واما حمیت آنست که

در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی فهی الغایات

لازم شمرد و قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ اللّٰهَ لَغَیُورٌ وَلِاَجْلِ غَیْرَتِهٖ

حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ وَقَالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ سَعْدًا لَغَیُورٌ وَاَنَا اَغْیَرُ مِنْهُ

وَاللّٰهُ اَغْیَرُ مِنِّیْ واما رقت ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنای جنسیت بی اضطراب

ومن زیاده غیرت مندم از سعد و خدا زیاده صاحب غیرت از من تا بد دانست که سعد بن عباده صحابی رضی الله عنه روزی گفته بود که اگر با زن خویش

چون نفس از فعل قبیح آگاه شود از ارتکاب آن قبیح بند گردد و بیرامون آن نرود [illegible]

که در احوال و ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس عفت ست دوازده است
اول حیا و آن انحصار نفس ست در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس ست اموری را
که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس است
باستکمال چهارم مسالمت و آن مجاملت ست در وقت تصادم آرای
مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعت ست و آن سکون نفس است
در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس ست با هوا تا
مزاولت لذات قبیحه از و صدور نیابد قال الله تعالی و اما من خاف
مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بعضی صبر را
دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق
بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوتست چنانچه

حضرت عزت عزت کلمته ستم مکارم اخلاق و هادی طرائق توفیق

و وفاق را صلے اللہ علیہ وسلم میفرماید فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ

مِنَ الرُّسُلِ یعنی در تحمل مشاق و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که

مقربان بارگاه کبریا و مؤیدان تجلیات اصطفا و اجتبا اند شمه ذات

کریمه ساز و از احادیث مشهوره است اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ و در حدیث

دیگر است اَلنَّصْرُ مَعَ الصَّبْرِ و در صحیفه صغری که حکمای فرس در معابد

و معابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مقناطیس است

ظفر طوعا طالب صبر است هفتم قناعت و آن استنکاف نفس است

با مآکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت ابتهاج

بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیر است و شیمه عقلا اند مومن جاهلان

اول که بکمال محمدت موسوم است چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد است

اَلْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنَى هشتم وقار و آن اطمینان نفس است

تحرز از شتاب حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده
العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن ودر احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام مادردی
که از اکابر علمای دین وامنای شرع متین ست تصریح نموده که اگر
کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل نماید
واز جادهٔ تانی واعتدال انحراف نجوید نهم ورع وآن ملازمت نفس ست
بر اعمال نیکو وافعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا
المتقون وهم انتظام وآن انیست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت
وحسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت وآن ملکه ایست اکتساب مال از
مکاسب جمیله لائقه وصرف آن در مصارف فائقه وامتناع از
مزاولت مکاسب ذمیمه وصرف بمصارف قبیحه دوازدهم سخا وآن ملکه
عدم مبالات بانفاق مالست تا انچه باشد بآنکه باید چندانکه شاید برساند

ودر جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد ست
که فرمود الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز
دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت وحسن خلق پس دین
خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که
در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق وسخاوت است
وچون خدای تعالی ایمان را آفریده گفت خدایا مرا قوی گردان حق
تعالی اورا بحسن خلق وسخاوت قوی گردانید وچون کفر را بیافرید
گفت بارخدایا مرا قوی گردان الله تعالی اورا ببخل وبدخلقی قوی
گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کرده
نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت فرمود که
همه را بکشید الا یکی از ایشان امیرالمومنین علی کرم الله وجهه فرمود که
خدا یکیست ودین یکیست وگناه ایشان همه یکیست پس چه حکمتست که

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد و
گفت که همه را بکش و این را بگذار زیراکه او سخیست و سخاوت او
نزد ما مشکورست و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیراکه او سخیست و در حدیث
نبویست الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیارست
و تفصیل آن از مطولات جستجو توان داشت باید دانست که شجاعت
غالبا مستلزم سخاوت میباشد چه هرگاه که نفس را تحمل اخطار
و تثبت در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او
خطیر ننماید هر آینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید
و خلاف این بغایت نادرست و استلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست اما انواعی که
در تحت جنس عدالت است هم دوازده است اول صداقت دوم الفت

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و
علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت در انچه شرعاً و عقلاً
رفع توان کرد رفع نمایند و رابطهٔ اتحاد را مستحکم دارند بر وجهی که هرچه
بر خود نه پسندند بر صدیق نپسندند و هرچه در حق خود خواهند
در حق او خواهند و حضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت
باین معنی فرموده حیث قال صلی الله علیه و سلم لا یؤمن احدکم حتی
یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آرای طائفه و عقائد
ایشان در معاونت یکدیگر متالف و متفق شود و اما وفا آنست که
از طریق مواسات تجاوز جائز ندارند و بعضی تفسیرش بانجاز مواعید
و قضای حقوق نموده اند و اما شفقت تاثر و انفعالست از ناملائمی که

برکسی واقع شود و قصر همت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان و اصحاب
عیان مبرهن و محقق است که تمامت ذرات کائنات از مشرع
وحدت حقیقی فیض وجود میابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع
لبان تربیت از افادی اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام
و متقارب المحط و المقام اند خصوصاً افراد انسانی که بموجب نص
محکم فرقانی علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطه ائتلاف
جانی میان ایشان متاکد و مستحکم است مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگر اند	که در آفرینش ز یک جوهر اند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست از شیخ شبلی
قدس سره منقول است که اگر چه بکیه بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای و

ظاهر شد و سر آنکه اگر چه بر محبوسان مضیق مضائقات رسمے کہ
نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده حقائق را
از ظروف حروف اساطیر مسطورهٔ کتب متداوله فرا گیرند و در اوعیهٔ
وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جایز
ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوهٔ بصیرت
او نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم
فطانت او را نپوشیده پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعالست ولهذا
از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند موجب
بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند هم سقوط
نباشد و همانا بعد از تذکرهٔ این احوال عقل را از قبول امثال آنچه درینجا
نموده شد استنکافی نماند و این وجهیست که از جهت تنزل بمدارک افهام
ممارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین تثبت رفت والا میت

بالاتر از بیان زبان گویست	سر غم عشق را بیان دگرست
بیت دین مشهد انوار تجلی ست	سخن دارم ولی ناگفتن اولی ست

و اما صلهٔ رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت بلوجود
شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری را حقیقت قرابت معنوی را
که تناسب روحانیت و آنرا قربت و قرابت الهی خوانند حق صله
نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احق است چنانچه محدث بصواب
امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرموده القرابة تحتاجهم و

دم و القرابة روح و نفس و شتان ما بینهما	ع دانی که بسیار ست

فرق از آب و گل تا جان و دل	و اما مکافات آنست که هر نفعی که

از کسی باو رسد مثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری
از کسی بدو رسد کمتر از آن مجازات کند و اما حسن شرکت آنست
که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بسبب امکان

و بشرط محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق
مردم بگذارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب دوستی
اکفا و افاضل ست بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب
جلب محبت تواند شد و اما تسلیم آنست که باحکام الهی و نوامیس شرعی
و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمه شریعت و مشائخ طریقت رضا
دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید
موقوف علیه ایمان داشته کما قال الله تعالی فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤْمِنُونَ
حَتّٰی یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَیْتَ
وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیمًا و اما توکل آنست که در اموریکه حوالت آن بقدرت
و کفایت بشری نباشد و اندیشه در ان مجال تصرف صورت نبندد و زیادت
و نقصان و تعجیل و تاخیر طلبد و توکل بنعم الوکیل کرده خیالات فضول الطرف کند

رضا ای باغبان داده شده است راضی باش و ملک و اندوهگین مباش

که از بهر تو کشاید ۱۲ مولوی مرحوم

اختیار نیست ۱۲ مولوی مرحوم

سردار صاحبان کمال اعنی آنحضرت

درود و سلام از فدای پادشاه

نفع نیست و سیری شده و وسعت

غمگین کشایش و فراخی ۱۲

ذخیره بسم الله یعنی برکت

بیت رضا بداده بده وز جبین گره بگشا	که بر من و تو در اختیار نگشادست

واز حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال
مرویست که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت
جواد مطلق از خزانهٔ بی نفاذ خود در رزق او وسعت کرامت فرماید بسم الله

علی نفسی و دینی و مالی اللهم رضنی بقضائک وبارک لی فیما قدرت لی حتی لا احب

تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر بر ناظر بصیر
پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجاری قضاست چه
ارادت خود را بارادت حق پرست میباید ساخت و حجرهٔ دل را از وساوس
دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی در
دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت واقع شود و کائنات بر نهج
مشیت او در وجود آید واما عبادت آنست که تعظیم و تمجید مبدء حقیقی
که او را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقهٔ استحقاقی بشهد وجود آورده

ونعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف آلهی بروافاضت کرده ومقربان
حضرت او از ملائک وانبیا وصحابه وتابعین واولیا وحکمای متالهین
واتقیا واحکام شریعت والتزام وظائف رسوم ملت ملکه گرداند و
تقوی وتحرز از معاصی که مکمل انیست شعار ودثار خود سازد ومدرک
تفصیل عبادت شرعیت چون بحث از حکمت از اشیا بر وجهیست
که عقل باستقلال بآن تواند رسید وتفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال
عقل خارجست قصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمالست
چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام
فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد ومن حیث التفصیل
خارج انیست انواع فضائل واز ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور
متولد شود وحکما گفته اند همچنانکه امزجه در اشخاص متفاوتست وهر شخص
بریک مزاج میتواند بود اخلاق نیز متخالفست تا دو نفس بریک خلق نباشد

۵۹ و چون نفوس غیر متناهی ست و خلق هر نفسی علحده اخلاق نیز نا محصور باشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم

وارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه

در دیگر افراد حیوانات باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان

بواسطهٔ تفنن ادراکات کیفیات مختلفهٔ نفسانی که تابع مزاج تواند بود

هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاص ست چه هیئت فرحان

از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز ست

بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست

پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید

تتمه دیگر در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات

باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرجه

در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند

بناءً علی تفسیرهم الحکمة بما مر ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت

نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

درتحت آن مندرج تواند شد وهمانا آنچه گفته اند که چون حرکت
قوت نطقی باعتدال باشد ازان حرکت علم حاصل شود و تبعیت حکمت
مستغنی بر همین تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد
لمعهٔ چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای
اینها صفتی چند ست که نه ازان جنس ست و بآن ماننده است چنانچه
سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
بیان فرق میان فضائل ورذائل شبیه بدان نمودن و تمیز میان
شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان
نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و بتلبیس وغلاف و تمویه قلابان فریفته شده
خرمهره را برخ دُر و لآلی نخرند اما فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل
علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل که تلقف فراگرفته باشند تقریر کنند
بنوعی که جمعی ایشان را از صدق فراست و نورکیاست نصیبی نباشد

نکات بالکسر جمع نکته بالضم سخن پاکیزه که پوشیده باشد و هر کس آن را نداند

تلقف حرف سوم قاف مشدد و مضموم زود فراگرفتن چیزی و چالاکی نمودن ۱۲

فراگرفته باشند در اثنای محاوره و مناظره تقریر کنند

از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و
حالانکه ایشان را یقین و اطمینان هیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان
هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال بعضی
حیوانات است در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی

یا کودکان در تشبه ببالغان شعر	گیرم که مارچوبه کنند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست	و بعضی از ایشان باشند که در هیچ

مطلب انصاف حق صریح ننمایند و در هر بحث اگرچه ظاهر باشد خواهند
که اظهار تصرف و فطنتی کنند و مدار کنند و با غالیط موهمه مبتدیان را در گمان
اندازند و با آنکه در مسائل یقینیه که وهم را در آن مجال مزاحمت نیست مداخلت
نمیتوانند کرد در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق
تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آن را تحقیق و تدقیق نامند و چون
حکمت اعلی مدارج کمالات است و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه

وجز آن ۱۲ مولوی مرحوم سلمه ای برای نمایش خلق بفقراء هند تا مردم ایشان را سخی دانند

تفرقه میان این طائفه وحکما بر اکثر مردم متعسر باشد و آماده مقابل عفت
همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای آنکه چیزی از آن جنس
که بیش از آن باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر
و حبالهٔ صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسده دنیه
و اعراض کاسدهٔ دنیویه توسل جویند یا آنکه از آن لذات آگاهی
نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب
آنکه از کثرت تناول و تعاطی از آن لذات ملال و کلال با یشان راه
یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنابر مرضی نقصان شهوتی در ایشان
باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بر آن
مترتب تواند شد و این طائفه عفیف نباشند و آماده سخاوت عمل اسخیا
صادر شود از کسیکه سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت تمتع از
شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر

مهلکه مذکور رشد بصفت عفت مذکور نباشد اگرچه عمل عفیفان از ایشان صادر شود و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنا برآنکه
قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج آن غافل باشند و این حالت بیشتر
جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مالی بایشان رسیده باشد
و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوارست و مخرج آسان
و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند
و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر
معاش ظاهرست و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه
در صحیفهٔ حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
بیدارست و با درویشی در خواب که دانا را چون دنیا نباشد خلق ازو
منتفع نتواند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از کسب کمالات باز ماند
شعر مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال * که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال
و کسب آن از وجوه ستوده متعسر چه مکاسب جمیله قلیلست و سلوک طریق آن بر احرار

دشوار دانستنی کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس ست که بذل
مال نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکه شریفست ولذا تها
دیگر ۱۲
مطلوب اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصدا و باشد ثانیا و بالعرض
تواند بود چنانکه در افعال الله تعالی اشارتی باین معنی رفت ۱۲ اما در شجاعت
افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای
بالکسر جمع شجاع ۱۲
خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی
یا غیر آن از مطالب باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکه شجاعت
مال و جاه وغیره ۱۲
چون عیاران که بتحمل ضرب شدید وحبس مدید بل قطع و قتل نمایند
قید دراز ۱۲
تا نام ایشان درمیان ابنای جنس که در زوائل شر بایشان شریکند بماند
ولسیکه برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا نظائر آن
اقدام بران افعال نماید یا آنکه بکررا بطریق اتفاق مظفر شده باشد
وآن مغرور گشته واین طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی ست که هدف

سهام قصد او جزا صابت این بلکه فاضله باشد بر قیاس انچه در
دیگر ملکات مبین گشت واما افعال سباع چون شیر وغیره اگرچه شبیه
است بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان بر غلبه و
تشوق خود وثوق دارند وبالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بران بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان
غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثال این دخل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه انچه ملاک
فضیلت ست که آن عقل ست تا تمام قوی بطبع منقاد او شوند در
ایشان مفقود ست و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم از و صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آئینه
حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار ولا العار ست

یهون علینا فی المعالی نفوسنا	ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر

وهر چند لذت شجاعت در بدایت نماید چه مبادی آن محفوف است بخوف
هلاک اما بالآخرة لذت منافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا وخواه در آخرت
خاصه چون بذل نفس در حمایت دین وتقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه
نص کلام حقایق اعلام بان ناطق است ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون وعاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای حیات
نمیشود بلکه در فرار طلب بقای چیزی میکند که قابل بقا نیست پس
بحقیقت طالب محالست با آنکه اگر فرضاً چند روزی مهلت یابد ننگ و
عار چون بغیر بی تقریع وتوبیخ اقران ومعارف مشرب عیش وحیات او را
تلخ گرداند پس از آن فضیلت شجاعت وذکر جمیل واجر جزیل بر زندگانی

با چندین ننگ وعیب هیچ داد چیست	باری چو فسانه میشوی ای بخرد
افسانه نیک شو نه افسانه بد	واز شجاعت حضرت یعسوب المسلمین

بیاد در طلب ... و ... در طلب فضایل ... یعنی
کان صرف کرد ... نیست ...
... ومن بنون علی
... ۱۲ مولوی

... حضرت علی ... یعسوب المؤمنین ... ۱۲ منتخب
او باشند ... ۱۲ ... وغیره

كرم الله وجهه باصحاب خود فرموده ايها الناس انكم ان لم تقتلوا تموتوا

والذي نفس ابن ابي طالب بيده لألف ضربة بالسيف على الرأس

أهون من ميتة على الفراش ميفرمايد كه اي طالبان بسيار خصلت

نوروشا شما ست از رقده غفلت متنبه شويد و تذكره نمائيد كه اگر

شما كشته نشويد البته از ضربت ملك الموت جان نخواهيد برد پس از جنگ

چرا مي ترسيد و ننگ جبن از چه ميكنيد و اميد داريد بآن خدائي كه روح پسر

ابيطالب در يد قدرت اوست كه هزار ضرب شمشير بر سر خوردن آسان تر

از مردن بر فراش است چه مردن بطريق مردان به از جان سپردن بشيوهٔ

زنان است كه سرخي خون گلگونه چهرهٔ عاشقان است بيت

چون شهيد عشق در دنيا و عقبي سرخ‌روست	اي خوش آنساعت كه يارا كشته زين ميدان برند

و احاديث در فضيلت شجاعت و شجاعان بسيار است از انجمله آنچه فرموده

ان الله يحب الشجاعة ولو على قتل حية وعقرب و بر همه كس

كه البته هزار ضربت — بدست قدرت اوست — كه جان پسر ابيطالب — خواهيد مرد — بفتح ست از غنودن — ماحصل — ديگر فوائد و اشارات و نكات مولوي محمد هادي علي مرحوم و مغفور — اين از آن گفته — معنف نفقا بهانست

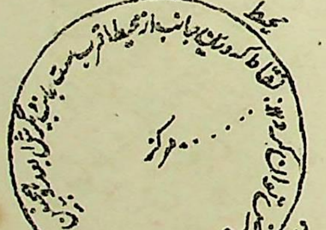
تعظيم

تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصا بر مالکان ازمه جهانداری و
ماسکان اعنه نامکاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طائفه کریمه
باکرم نفائس نفس ست در بازار کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر
بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه باموال
واسباب با ایشان مضائقه نماید یا اندک هفوه با ایشان عتاب نماید
واما فعل جماعتی که خود را از خوف فقر یا از غبن وال مالی یا
جاهی یا از مقاسات تعبی بر بد دلی حمل کردن الیق ست از شجاعت
چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر بود و در هر صورت از
اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن ست و ضعف ماسکه نفس ست
بحکم شرع موجب لعنت ست چنانچه در احادیث صحیحه وارد ست و
ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل
نشود الا بحکمت را واما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی

که باین حلیه متحلی باشد صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا از آن جهت که
بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب ازدیاد جاه و مال سازند و
عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور
جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از
قوی زیادت از آن قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نه طلبند و
بر همدیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معاملهای بنی نوع همین نسق رعایت
کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد و امری دیگر
مقصود او نبود مگر به تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی که
مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او
بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد و از وصمت اختلال متخلی باشد و دیگر فضائل
مثل آن اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رائج و نموده و تمام عیار
معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر بساطت عدالت است اما لا یخفی

لمعهٔ پنجم باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست که ضد آنست و چون اجناس فضائل چهارست چنانکه گذشت اجناس رذائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنرا که هر فضیلت را حدیست که چون ازان حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط بذیلت گراید پس فضائل بمنزلهٔ اوساط اند و رذائل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دائره که مرکز متعین ست باآنکه ابعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او هر یک از طرفی بمحیط نزدیکترند پس بنابرین بازای هر فضیلتی رذائل غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف ازان و ظاهرست که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم ست و میان دو نقطه خط مستقیم

غالب شدن حرص ... نوشته اند ۱۲ ... فضیلت معتبر است ... باید فضیلت رذیلت ... مرکز نقطه که در وسط ... محیط دائره ... خط دائره ...



چون نقاط غیر متناهی ... فضیلت بمنزلهٔ مرکز بود ... موجب تقرب بود ... ۱۲ مولوی محمد ...

خطوط واصله ... خط مستقیم ...

بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق

کمال خبر بر یک نهج نتواند بود و انحراف آنرا مناهج غیر متناهی باشد و چون

دریافتن وسط حقیقی در نهایت صعوبت است و بعد از یافت ثبات بران

اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا

حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة والتسلیم فرموده

شیبتنی سورة هود چه در انجا امر باستقامت وارد است که آنجا میفرماید

فاستقم کما امرت و از نیست که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین

کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و ظاهرا که صراط مستقیم که سورهٔ کریمهٔ

فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآنست همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما

و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که زبان مخبر صادق بیان وعد و وعید

فرموده تمام صور اخلاق و اعمال ست که در موطن معاد بحکم مرتبه بان صور

بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

بیداران را از ان معنی آگاهی میدهد و آن معنی در مواضع متعدده از کتاب

وسنت بتصریح وتلویح مؤدی شده است که ماده آن صور خواه از رزائل باشد

وخواه از مکارم اعمال و اخلاقست که درین نشاء اندوخته باشد چنانچه

فحوای کریمهٔ وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ وحدیث نبوی که فرموده

اَلَّذِي يَشْرَبُ فِي اٰنِيَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ اِنَّمَا يُجَرْجِرُ فِي بَطْنِهِ نَارَ جَهَنَّمَ

وَاِنَّ اَرْضَ الْجَنَّةِ قِيعَانٌ وَغِرَاسُهَا سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ افصاحی ظاهر

ازان مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات و اوهام از پیش دیده

بصیرت باز نشاند ورقبهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند

بلکه حدیث مشهور اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ ندا بر همین معنی میکند اگر بگوش

هوش استماع رود بیت	دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی	پس بنا برین مقدمات صراط المستقیم

اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر برسر جهنم کشند مثال توسط

له ای پل صراط که موافق تصریح وخبر واضح انبیا درمقام حشر برسر جهنم کشند وبران عبور کرده در بهشت که آنطرف واقع ست برسند ۱۲ مولوی محمد

در اعمال و اخلاق باشد چنانچه مثال اطراف که رذائلند و هر کس که امروز
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید
در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکانست
تواند رسید و هر که درین نشاه ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت
بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست بماند و از قدمای خویش
منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست
که بعد از قطع تعلق مصاحب ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر
پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند
و بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او
بطرفین علی السوا باشد مانند چهار که وسطست میان دو و شش و این همچو
معتدل حقیقی ست که اطبا دلائل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت
بمنزلهٔ اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

معتبر ست از قبیل دوم تواند بود و لهذا اشتراک فضیلت نظر
باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازای هر فضیلت
از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد و درین مقام در آمدن اندیشه
غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی
و نوعی باشد هر آئینه آنرا عرضی بود مانند عرض المزاج و چون مبالغه در
وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این غبار آنکه
همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن با عتدال
حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب ست و
مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از ان مرتبه خالی
از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع دران مراتب بر حالت
افضل نیستند لیکن بواسطه قرب بحد وی که آن مرتبه دارند وجود نوع
و شخص محفوظ میتواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است

و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در عدد فضیلت معدود میشوند همچنانکه
در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال نیستند و خالی از شوائب
انحراف نه بنا بر آنکه ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب
اعتدال منخرط اند و بنا برین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و هنجار
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال طبیعی نیز اگرچه سعتی دارد اما
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و
حدت سیف نمایند دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون
مبین شده که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیله هشت باشد دو از آن
طرف باشد نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط است

و آن استعمال قوت فکر ست در انچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آنرا
گربزی خوانند و بله طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکر ست بارادہ و ترک
استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو ازان
طرف شجاعت اند و آن تهور ست و جبن اول طرف افراط ست و آن
اقدام ست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن حذر ست
از چیزی که حذر ازان مستحسن نیست و دو ازان طرف عفت اند و آن شره
و خمود اول افراط ست و آن میل نفس بشهوات ست زیاده از مقدار مستحسن و
ثانی تفریط و آن سکون نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جائز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت
و دو ازان طرف عدالت ست و آن ظلم ست و انظلام اول طرف افراط ست
و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان ست و ثانی تفریط و آن تمکین
ظالم ست از ظلم و انقیاد او در انچه مشتهای او باشد بطریق مذلت

وبعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر
وهمچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع
جمیع نقائص ست وازینجاست که شیخ الاسلام عبدالله انصاری و غیر او
از محققان گفته اند هر چه آزار نه گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری شعر

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

وبعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند
بر استحسان راحت رسانیدن و نهی از آزار کردن و در حدیث صحیح ست که حسنات
ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیهٔ کریمهٔ وما ظلمونا
ولاکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعرست و برهمین قیاس توسط در انواع
که تحت اجناس فضائل مندرجست اعتبار باید نمود و لمعهٔ ششم در بیان شرف
عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدس
حضرت حق جل و علا از احاطهٔ افهام و اوهام متعالیست و طایر بلند پرواز ادراک را

بر مظلومان رود و نقصان ظالمان گردد پس حقیقت ظلم بر خود کرده باشند اگرچه بظاهر بر مظلومان رفته والله اعلم ۱۲ مولوی رحوم

راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت
عروج قوت نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق
به ممکنات ذات اقدس را توانند بود متشبث شود بیت

گفتا غلطی ز ما نشان نتوان داد	از ما تو هر آنچه دیده پایه تست

و اول مرآتی که وجه قدیم غیب ذاتی دران بر دیده شهود اهل کشف و عیان
جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال او
و نه وحدتی که ساری در عدد وست که آن پرتوی از انوار خورشید جلال او
وست بل وحدتی که اگر شمع جمال بر افروزد فروغ اشعه ظهورش کثرات را
پروانه وار بسوزد و لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه
چه بشروق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید و کثرات در حیز ظهور نیاید
و از سعت احاطه ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بلیغ وجهی مینماید بیت

قهر تش آن کز غیر در وادی او دیار نیست	ملک هستی ز ملک خجز واحد قهار نیست پادشاه ۱۲

وازینجاست که اساطین ائمهٔ حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند
که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت ست غیر وحدت عددی چنانچه در صدر
معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله
نام کتاب ۱۲ — دانا آگاه ۱۲
محمد بن الحنیفه رضی الله عنه مسطور ست الله واحد لا بالعدد و لا کالآحاد
خشنود با خدا از و ۱۲
و تصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة از طور مدارک عقول متجاوز ست
و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این
وحدتست که می فرماید و اذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین
لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند
و پرتوی ازو که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی فروغ آن
هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد و با نحلال آن رابطه بقا
هیچ فردی از افراد موجودات صورت نه بندد و نزد حکمای مشائین که

اخلاق جلالی

کشف و شهود اند مقرر ست که کمال هر صفتی در انست که با ضد خود
در حیز تقارب و تعانق آید چنانچه در فرائد عقود اسمای حسنای الٰهی مشاهده
میرود هُوَ الْاَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ پس هر موجودی
که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در و ظاهر تر باشد اشرف
تواند بود و تاثیرات ایقاعات و نغمات متناسبه و اشعار موزونه و صور حسنه
بنابر شرف وحدت تناسب ست و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتب است هم
ازین قبیل و در حکمت مقرر ست که هر چند مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقی
اقرب و امیل صورتی یا نفسی که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد و لهذا
در سلسله موالید چون مزاج معادن بعد ست از وحدت اعتدالی صورت
نوعیه آن مبدء حفظ ترکیب ست فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه
اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون
ازین طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت ارادی شود

که مرتبه دوم است و نسبت اول اعدل ۱۲ مولوی مرحوم ای صورت نوعیه آن حفظ ترکیب هم نماید و نیز درش کند و بالیدگی

و چون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد با جمیع آثار مبدٔ نطق
یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هر چند امزجهٔ افراد انسانی باعتدال
حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد و باز در میان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر کل کمالات ست
و غایة الغایات و لیس وراء عبادان قریة و در علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبتی که بوجهی از
وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات نشود از حد ملائمت خارج باشد
و در حیطهٔ تنافر داخل **تبصره** چون اطراف کلام باین مقام
منجر شد ایمائی به تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن مینماید و بیان آن بر وجهیکه
لائق این محال باشد آنکه نغمه و آن صوتیست که آنرا لبثی باشد هرگاه
که برحدی معین از حدت و ثقل مکرر شود ازان تاثیرے که خاصیت
تالیف باشد حاصل نشود و صناعت موسیقی را در آن نظرے نباشد

دم سازند استنطاق باقی نمایند نفو باقی نیست اول حد باشد نغمه اول نسبت باین باقی نقل نیست یعنی حدت ثقل

تتمه حاشیه صفحه ۹۸ چهارم ضعف پنجم ضعف وجزء ششم ضعف واجزا هفتم امثال هشتم مثال وجزء نهم

امثال واجزا دهم اضعاف یازدهم اضعاف وجزء دوازدهم اضعاف واجزا زیرا که اگر منسوب مساوی منسوب الیه باشد نسبت مثل خوانند چون سه و سه مثلاً واگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عداو میکند یا نه پس اگر عد کند یا دو بار یا بیشتر اگر دو بار عد کند نسبت ضعف خوانند چون سه و شش مثلاً واگر بیشتر از دو بار عد کند باید دید که بعد زوج الزوج یعنی چهار مرتبه یا هشت مرتبه یا شانزده مرتبه و علی هذا القیاس عد کند یا نه پس اگر بعدد زوج الزوج عد کند اضعاف خوانند چون سه و دوازده مثلاً واگر نه امثال چون سه و نه مثلاً واگر اصغر عد اعظم نکند اعظم را بر اصغر تقسیم کنند البته جزئی یا اجزا بر خارج القسمة خواهند افزود و بهر تقدیر خارج القسمة اگر یکی باشد یا افزونی یک جزء مثل وجزء گویند چون سه و چهار که مثل و ثلث ست و یکی یا افزونی بیشتر از یک جزء باشد مثل و اجزا خوانند چون سه و پنج که مثل و ثلثین ست و اگر خارج القسمة دو باشد با افزونی یک جزء ضعف و جزء گویند چون سه و هفت که ضعف و ثلث ست و یا دو با افزونی بیشتر از یکجزء ضعف و اجزا مثل سه و هشت که ضعف و ثلثین ست و اگر عدد زوج الزوج خارج القسمة باشد با افزونی یکجزء اضعاف و جزء گویند چون سه و سیزده که اضعاف و ثلث ست یا عدد زوج الزوج با افزونی بیشتر از یکجزء باشد اضعاف و اجزا خوانند چون سه و چهارده که اضعاف و ثلثین ست و اگر خارج القسمة نه یک باشد و نه دو و نه عدد زوج الزوج بلکه عددی دیگر با افزونی یکجزء امثال وجزء خوانند چون سه و ده که امثال و ثلث ست و یا عددی دیگر با افزونی بیشتر از یکجزء امثال و اجزا گویند چون سه و یازده که امثال و ثلثین ست پوشیده نماند که هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند دانند که از طول و کم سازند و استنطاق باقی نماند نغمه باقی نسبت اول حد باشد و نغمه اول نسبت باین باقی ثقل نیست یعنی حدت و ثقل نغمه و چون دو نغمه مختلف بحدت و ثقل را تالیف دهند بعد گویند پس اگر نسبت میان هر دو نغمه مدرک نفس گردد سبب لذت او شود و بعد ملائم افتد و اگر نه منافر و ادراک نسبت عددی و اسهل ست از ادراک نسبت که در مقادیر متباینه میباشد پس الحاق در تعبیر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد و تعبیر نسبت هندسی که مدار شرف بر ملائمت نفس ست و سهلترین نسبت عددی نسبت ضعف ست که در واحد و دو یافته میشود پس اشرف ابعاد بعدی بود که ثقل طرفین آن ضعف احد باشد که آنرا بعد ذو الکل نامند و از غایت شرف این نسبت تالیف الحان هر یکی از طرفین او را بجای دیگر استعمال کنند یعنی نصف را بجای ضعف و ضعف را بجای نصف و او از جملة ابعاد بدین خاصیت مخصوص ست و بعد از آن در شرف مثل و جزء که انواع او بترتیب طبعی بسیار ست و اول آنها مثل و نصف و مثل و ثلث و مثل و ربع و مثل و خمس و علی هذا القیاس و سائر ابعاد شریف بمشابهت با این ابعاد مذکوره ملائم باشند و سبیل مقام آنست که در سبب دوازده گانه نسبت مثل اگر چه ملائم نسبت از آنکه در بعد اختلاف طرفین در حدت و ثقل شرط ست پس ...

ده و پانزده و بعد دوازده و ده و بعد شش و پنج و علی هذا القیاس مثل و سدس و مثل و سبع و مثل و ثمن الی غیر ذلک من الکسور ۱۲

چه نظر این صناعت مقصور ست بر نغمات از ان حیثیت که میانهٔ ایشان

بحسب حدت وثقل یا میانهٔ ازمنهٔ متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی

ملائم یا منافر حاصل شود وشق اول را علم تالیف خوانند وثانی را علم

ایقاع وچون دو نغمه مختلف در حدت وثقل حاصل شود لامحاله تفاوت

میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان

ایشان مثل بالفعل باشد یا مثل بالقوه ملائم باشد والا منافر ومراد از مثل

در اصطلاح این فن ۱۲

بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد واین در صورت

تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار ودو ودو وشش وسه وآن را

بعد ذی الکل خوانند ومراد از مثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست

بتضعیف مثل بالفعل تواند شد واین دو قسم ست یکی آنکه این قوت از جهت

قدر تفاوت باشد چون شش وچهار که تفاوت میان ایشان بدو

و دو بتضعیف چهار میشود وآن را نسبت زائد بالجزو خوانند دوم آنکه قوت

از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت

میان ایشان چهار است و دو که احد المتفاوتین است به تضعیف

چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که برین

وجوه باشد یا جامع باین وجوه شود ملائم باشد و هر چه بر خلاف

این باشد منافر و ازینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان

نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد

که مخصوص مقادیر است و در عدد یافته نمی شود متنافر باشد چون

نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل

شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع با قطر و اگر نسبت

بینهما نسبت عددی باشد و اقل مفنی اکثر نباشد و بین العددین



تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدو زائد بود و راجع نشود بیکی از نسب ملائمه آن بران وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگرے باشد بچهار سبع مثلاً یکی هفت باشد و دیگرے یازده که تفاوت میان ایشان بچهار سبعست نه هفت که اقل ست تضعیف یا زیاده میشود نه چهار سبع که قدر تفاوتست و اگر اقل مفنی اکثر باشد خالی از ان نیست که قدر تفاوت مثل اقلست یا بیشتر اول نسبت نصف وضعف ست و آنرا بعد ذی الکل خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت بجزویست که بالقوه عدد زائدست اگر آن جزو عد نصف و ما دون او بعد وے نمیکند همچون نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست در همین دو چه اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر به سبع و خمس باشد عد ما دون نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطے را

بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند

یعنے مثل و ثلث ۱۲ ج

مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزویست که عدد نصف و ما دون آن میکند
آنرا ابعاد صغار گویند و آن از زائد بالربعیت و این اقسام که در همه

بعدهای خرد ۱۲ ابتدای ۱۲

بین العددین یا تداخلست یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زائدست
تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را مکنت اصدار آن
باشد ملائم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید
یا بغایت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطه
اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس
لذتے معتد به که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر آخر اگرچه
از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبعی انسانیت

ای سازها ۱۲ آن بعد ۱۲ ج

که اصوات حلقی اوست طبیعت را زیاده رغبتی بر آن نباشد و فضل

بیان امر طبعی ۱۲ ای در

لذتے از آن حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع فضل است

علم ۱۲

۵۸ ای چون وضع علم موسیقی برای بحث و بیان بعد افضلست و بعد مذکور که از ساز برآید چنین نباشد لهذا درین فن مبحوث عنه نیست تتبع

پس مطمح نظر این فن نشود و ازینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات

نسب حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق بحسب

استقراء در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون

یک و چهار و در صغار آنکه زائد باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی ۳۶ باشد

و دیگر ۳۷ و ما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع

بآنکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت مثلی گویند اصل و اشرف نسب است

از غایت شرف و قرب او بوحدت آنکه احد طرفی و قائم مقام آن

دیگر میشود بر وجهی که هیچ‌یان ملائمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد

و دیگر نصف و بجای نصف ضعف بکار روند یا عکس رشته انتظام

انفصام نیابد و رابطه التیام انخرام نپذیرد و مثلاً نغمه که هشت باشد

چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و یا

که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

بانکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملائمت ایشان ازان جهت

که چهار که نصف هشت ست با سه ملائمت دارد و اگر از جانب سه همین

اعتبار کنی و گوئی سه نصف شش ست و میان او و هشت ملائمت ست

همین مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود

و اگر پنج را با سه استعمال کنند ملائم آید و راجع با بعاد صغار شود بنا بر آنکه

میان پنج و شش نسبتی ملائمست از ابعاد صغار و سه قائم مقام شش

یعنی نسبت مثل و خمس ۱۲ منه

است یا گوئیم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغارست و پنج قائم مقام

دو و نیم ست و این صورتها را تمام متفق باتفاق ثانی گویند و ازینجا

بقیام ضعف بجای نصف ۱۲ منه

فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد

کثیر الاضعاف و بعد ذو الاربع راجع میتوان داشت و بعد ذی الاربع را

به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قائم مقام چهار دانند راجع

به بعد ذی الاربعه شود و اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع بعد کثیر الاضعاف

ذی الخمس راجع بسوی بعد کثیر الاضعاف شود زیرا که میان دو و شش نسبت ثلثة امثال ست ۱۲ منه و مولوی رحمهما الله

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد ذی الخمس

شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که تفاضل شش با لفعل ست

آنکه منقسم به بعدین اوسطین میشود هم بواسطهٔ عددی هم بواسطهٔ

تالیفی و مراد بواسطهٔ عددی عددیست که متوسط باشد میان و تد حیات

نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السوا باشد چون آن ار بعه که متوسط

میان شش و دو و او واسطهٔ تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددی

اقل از و بفضل عددی اکثر از و بر و همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر

چون آن چهار که واسطهٔ تالیفی ست میان سه و شش چه فضل چهار بر سه

یکی ست و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت میان

سه ست و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت

چهار به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطهٔ عددیست هم میان

ایشان در آورند و نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس است

و دیگری بیان سه چهار و آن بعد ذی الاربعست و بیان ثانی آنکه نسبت
شش به بعد ذی الکل ست و چون چهار که واسطه از الف است میان
اثنیان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار به سه و آن بعد
ذی الاربعست یکی نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس ست و ازین
تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی به بعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت نصفی هر دو
معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد ملائمه
راجع به نسبت مساوات میشود و چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعلست
و در دیگر صور بعد از افراز مثل بالفعل مماثلت بالقوه است یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه به تفصیل
پیوست پس مرجع ملائمت مماثلت ست که خلاف ضد نسبت و قدمای حکما
در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط
آن وجوه اعتنای عظیم بوده است و از جمله نسب مشهوره نسبت عددیست

و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و نسبت عددی سابقاً مذکور شد و نسبت
هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد
و این را نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث برابع باشد و این را
نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت
اصغر باکبر باشد همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتاب ارثماطیقی
مذکورست و در علم هندسه مبرهن شده و نسبی دقایق علوم و سر حکمت
مبنی بر احکام نسبت است و آنچه از فیثاغورث منقولست که اصول موسیقی
را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آینده تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند
و گفته اند که سبب آواز منحصر در هوا تموج بسبب قرع یا قلع عنیف نیست
ممکن است که بطریق رمز اشارتی باشد بنسبت شریفه که میان حرکات فلکی

تتمه حاشیه صفحه ۱۰۸ است. و در قسم ثانی آنکه طرفین را که معلوم اند باهم ضرب نمایند و حاصل را
بر واسطه معلوم تقسیم کنند واسطه مجهول بحصول آید و گاه باشد که هر دو واسطه و احد الطرفین معلوم باشند
و طرف آخر مجهول پس برین تقدیر مضروب اوسطین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجهول حاصل گردد
و طریق اخراج واسطه تالیفی آنست که تفاضل طرفین را که معلوم اند در اعظم ضرب کنند حاصل را بر مجموع
طرفین قسمت نمایند و خارج القسمه را از طرف اعظم بیندازند عدد باقی واسطه باشد چنانچه دوازده و بیست را
طرفین فرض کنیم و خواهیم که واسطه تالیفی میان ایشان حاصل نمائیم تفاضل را که هشت ست در بیست ضرب کردیم و
حاصل را یعنی یکصد و شصت بر مجموع طرفین که سی و دو ست قسمت نمودیم خارج القسمه که پنج ست از بیست انداختیم
پانزده که باقی ماند واسطه تالیفی ست چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که سه است با تفاضل میان او و اعظم که پنج ست
همچو نسبت دوازده و بیست باشد که آن نسبت سه خمس ست ۱۲ منه رح فائده در بیان بواقی از وجوه نسبت
دهگانه که سه از ان یعنی نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی گذشت وجه چهارم آنکه نسبت تفاضل
اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اصغر بود یعنی چنانچه اعظم بر اصغر زائد ست بهمان نسبت زیادت
میان اصغر و اوسط باشد بر تفاضل میان اوسط و اعظم و چون این تناسب بر عکس نسبت تالیفی ست این نسبت را
مضاده گویند مانند سه و پنج و شش چه تفاضل اصغرین دو ست و تفاضل اعظمین یکی و نسبت میان ایشان
نسبت شش و سه بود یعنی نسبت ضعف طریق استخراج اوسط درین نسبت مماثل طریقی ست که در نسبت تالیفی
مذکور شد و فرق بهمین قدر که اینجا تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و آنجا در اعظم کما مر پس در مثال
مفروضه دوازده و بیست که طرفین اند واسطه هفده باشد چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که پنج ست با تفاضل
میان او و اعظم که سه ست همچو نسبت طرف اعظم ست با اصغر یعنی نسبت مثل و ثلثین وجه پنجم آنکه نسبت تفاضل
اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اوسط با اصغر بود مانند دو و چهار و پنج چه تفاضل اصغرین دو ست و نسبت شش
با یکی که تفاضل اعظمین باشد مانند نسبت چهار و دو یعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم آنست که ضرب اعظم
در اوسط ضعف ضرب اوست در اصغر و این خاصیت عامه نیست بلکه مخصوص ست بدان اوسط ضعف اصغر
بود وجه ششم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اوسط بود چون یک و چهار و شش
چه تفاضل اصغرین سه ست و تفاضل اعظمین دو و نسبت بینهما مثل نسبت شش و چهار ست یعنی نسبت مثل و
نصف و از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل و جزء بود و واسطه البته مجذور باشد و اگر جذر ش سه و افزائیم

ای نستاب و درنگ چنانچه حرکت فلک الافلاک که دوره او یک شبانه روز ست و حرکت فلک البروج که دوره اش سی و شش سال باشد ۱۲ ...

بحسب رعنایی و بطو و مقادیر ازمنه که تابع آنست واقعست چه هر آئینه نسبتی

بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس عجب که

اگر آن نسبت یا قریب بآن نقل اصوات و نغمات کنند و رعایت آلات با

وتهانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس به بدن بنا بر نسبت شریف

اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا از زوال آن نسبت

سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبتست و هم ازین

سبب است که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و

اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا باشد و

بلاغت و فصاحت که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اجزای کلام و میان

و مقتضای مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت تناسبست چنانچه بتفصیل پیوست

و حقیقت آنکه یک معنیست که اگر در اجزای عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد

و اگر در نغمات پیدا شود الحان شمرده لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج

و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن گردد و ملکات
نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی بهر
صورت که نماید و بهر لباس که بر آید شعر

و الحسن فی وجه الملاح مواقع	و انی احب الحسن حیث وجدته
که من حریف تو ام بهر لباس که شناخت	ایضا بجبه ایضا بهر جه هست و لیکن آنکه
	مبصره تمهیم هذه العمر

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت
که راجع با وحدت شود و چون اعتبار عدالت در امور یکه ملاک انتظام معاشست
نمایند بنحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوعست یکی آنچه تعلق بقسمت
اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضات است سوم آنچه تعلق
بتادیبات و سیاسات دارد و مناسب هر سه صورت بکار داریم اما در قسم اول گویند
که نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت کسیست که در مرتبه
مثل مرتبه او بود با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت

حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت
شبیه است بمنفصله و آما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه
متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت
این نجارست باین کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی همچنانکه گوئی نسبت
این جامه باین زر چون نسبت این زرست باین کرسی پس در معاوضه جامه
بکرسی حیفی نیست آین مثال برین وجه در اخلاق ناصری کورست و ظاهر آنکه
این مثال مختل ست بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه
حیف نباشد و لیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصلة
و اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی واقع میشود چنانچه گوئی نسبت این
شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگرست با رتبت خود پس اگر از و
حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال نزد آن بمعرفت وسط حاصل شود و چون

ادراک وسط چنانچه سابقاً یافتی پس آن فقط در غایت صعوبت و اشکال است
پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد و چه منبع وحدت حضرت حق تعالی و
تقدس و چون انسان مدنی الطبع است و تعیش او جز بمعاونت و مشارکت
صورت نبندد و در مشارکت و معاونت فردیت مثل آنکه خباز از برای
گلگونان نان پزد و درزگر برای کشت کار بدوزد و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج
از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة بهمدیگر با توسط
امری وجدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس
بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن
صامت است و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت
حق پادشاه را برگزید و تائید او شمشیر فرمود تا اگر کسی بعلت دینار منقاد نشود و
و از یادت از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع
او را سربراه سازد پس حفظ عدالت به چهار صورت بندد یکی شریعت مقدسه آنکه

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعتست و
ناموس دوم سلطانست که تابع شریعت چه الدین والملک توأمان و ناموس سوم
دینارست و ناموس در لغت ایشان بمعنی سیاستست پس شریعت که ناموس
اکبرست متبوع کلست پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا باو میباید کرد و
ناموس سوم را که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاهست میباید بود و
نص کلام حقائق التیام اشارتی باین معنیست آنجا که میفرماید انزلنا معهم الکتاب
والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع
للناس چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بانچه معیار مقادیر اشیا
و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهم گرفشود دینارست و از حدید اشارتست بشمشیر
که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گذار سیاستگر باشد بر منوال این سخنان جائر
سه باشد اول جائر اعظم که ناموس الهی را طاعت ننماید و او را کافر و فاسق
خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه را طاعت و متابعت نکند و او را باغی

وطاغی گویند سوم جائر اصغر که براه عدالت که مقتضای سیاست مدن
و زیادت از حق خود طلبد او را خائن و سارق خوانند فساد آن و جائر اعظم است
از جائر سوم چه هر کس که از دائره انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون آید
هر آئینه اطاعت هیچ احکام از ان نوع ناموس دیگر از و چشم نتوان داشت و همه
فسادها از و متولد تواند شد و آنکه از حیطه فرمان پادشاهان بیرون بمقتضای
نص و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ربقه اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد همه مفاسد از و متوقع باشد بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب
باشد حکایت فلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان
ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و دوران روزگار
زمام اختیار ممالک در قبضه اقتدار او نوشته گردون لجام اطاعت احکام
او را سر نهاده و قلاده حلق ایام از ربقه امر و نهی او در آتش داده بود در بیست و نهم ماه رمضان
قصبه نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت و خاطر را از اندیشه تردد و سفر

پرداخت تا شامگاه که سلطان نجم رشید متوجه مملکت مغرب شده خیمه بیضا
را بر سر چشمه عین حامیه زد و از کثرت غوغای روزه بستر استراحت میل تحت الافق نمود
شب زمین تحت الارض کرد یعقوب وار حدقه دیده روزه داران در انتظار
عید چون دو سفید گشته بود آخر هم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه
ظلمانی مطلبید ند عود هوای عید و مجمر سینه بنائره اشتیاق میسوختند
و نعل خیال هلال او در آتش جمع مینهادند از غایت شعف دیت هلال
هر کس ز طرف بام باستهلال آمده بود و از غلبه خیال پاره از ابرو چشم یک

بصورت هلال در آمده بیت	بسکه در جهان نگار و چشم بیدارم تو ئی
هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی	القصه منقریان بنابر حرص عید

بی رعایت مقدمات شرعیه شرائط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که
هلال عید دیده شد و سلطان ایران گفتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید
و به نغمی شادی کردند و دران عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین

ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی

مطلبی و اوستاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی ست رحمهم الله مشرف بود چون

ازین معنی خبر یافت عمال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید که فردا

رمضانست هر کس بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون بسمع

پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را باقبح وجهی عرض کردند و نمودند که

ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت ست و چون علما این مملکت او را معتقد اند

هر آینه بفتوای او کار خواهند کرد و نه بحکم پادشاه و این معنی لائق دولت سلطان

و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد اما چون نیکو نهاد

و صحیح الاعتقاد بود و رعایت و حرمت اهل علم را بغایت فرض میدانست

و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت با جمعی

از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آرید هر چند گفتند چون

با فرمان شما بیحرمتی کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود تا سخن او را بشنویم

بجهه و خبری که بهشک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین را بخواندند
برخاست و بهمان تخفیفه و رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرده
ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید
و رعایت حرمت مجلس شما نمی نماید سلطان را تغیر زیاده شد و باوجود آن غایت
حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طرق آمده چون معلوم
که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادبست امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود و چه دیگری تقریر آن
باز نتواند کرد چون آن بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزاریم و روا باشد جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بشکل این جامه پیش پادشاه
نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لائق و مناسب پوشم فاما و از ساعت که

فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغیر جامه کنم درنگی واقع شود

و بواسطهٔ آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریدهٔ باغیان و مخالفان پادشاه اسلام

نویسند و اگر بیک ساعت دیرتر نشسته بودمی محجان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت هم

اطاعت امر سلطان محروم گشتمی سلطان فرمود که چون طاعت پادشاه را

باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی امام گفت هرچه

تعلق بفرمان و اوامر دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هرچه تعلق بفتوی

دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت بیضا آنکه

فرمان پادشاه راست فتوی علما راست روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد

نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی شد و امام را

بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد و الحمد لله

تعالی که درین روزگار همایون آثار که بحمد الله صبح ظهور نور مظهر موعودست بیمن

دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی

ننگناها و سلطانهاء عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منور و بهجت افلاک از نفحات عاطفت و رحمت ایشان معطر است و
مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک و ملت
ظاهر است حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید
مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان
در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران سکندر زمان مخدوم کامگار دوران
بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت
و اقبال آن وزیر فلک بهت و جلال از وصمت هبوط و وبال مامون دارد
بحق الحق و کلماته و العارفین ببینات آیات ذاته و صفاته تنویر
ارسطاطالیس گفته عدالت نه جزوست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نه جزوست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت
او اما متعلق بذات شخص است قوای او چنانچه ایمانی بهدایت و ثانیا

بشمر کاهی اداز اهل منزل و مدینه و اینها انحضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک
از افراد انسانی چون مالک اند اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود و راعی
جوارح و قوی ست هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد
و چون فرموده که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند از یمین رحمن حضرت
رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرمود که آنانکه عدل کنند
در حق خود و اولاد خود و انچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغیکه نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق
اولی که دورتر را روشن ندارد یعنی هر نفسیکه اصلاح حال خود نتواند کرد و
از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت
میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هر گاه که اول رعایت عدالت در بدن و
قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود بعد از ان با بنی نوع از اهل منزل

و همچنین اهل طریق سلوک که از خلیفهٔ خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون
زمام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری باشد نه از نورانی او
بمیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پدید آید چنانچه مرویست
که در خزانهٔ کسری کیسه یافتند و در آن دانهای گندم بغایت بزرگ
هر یک قریب بیک دانهٔ خرما و بر آن کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاه از
عدالت بر کمال بود برکت در ین مرتبه بود و الحق در زمان او اضعاف
از ین رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحبقرانی در اندک مدتی انوار
جمعیت و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده و عرصهٔ ممالک که از
دست ستمگر ظالمان پامال مهالک شده بود روی بآبادانی نهاده است

یارب پناه خلق جهانش تو کرده	اندر پناه خویش بدار این پنا…

المقصد در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده
آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جود ش…

علت وجودی سابقه استحقاقی در جبیه هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را

ز خزانه لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده

در آنچه میان او و میان حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم

عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق است بمشارکت ابنای نوع

چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف

در معاملات سوم آنچه قیام بآن جهت ادای حقوق سلف باشد مثل قضای

دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و مطلع بر احکام شریعت

متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق داند که آنحضرت

بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بتصریح عبارتی و تلمیح اشارتی

بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی

خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت

یا در امور متعلقه بمابین عبد و حضرت و فقره اولی اشارتست بآن یا در امور

در جاهای بسیار از احادیث بصراحت در عبارت های نیکو و کنایت در اشارت خوب بیان فرموده ١٢ مولوی مرحوم

متعلقه بابدن ودوم نوع وفقره ثانیه عبارتست از آن که در حدیثی دیگر فرموده

الدین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی ولرسوله ولعامة المؤمنین و

وانکه اوراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز باعذوبت فحوا

لطافت معنی ورشاقت مؤدی جز موجب تکتب ادبی فی با

تا ادبی را میسر شود ولهذا حکمای متاخرین چون بر دقایق شریعت حقه

بنابرین ۱۲

مطلع شدند واحاطه آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند

فوائد اقوال علما وکتب ایشان درین باب دست باز کشیدند بیت

زائد ۱۲

چو آن خسار و بالا باغبان دید	ز گل بر کند و بسر ید از صنو

وسخن در تحقیق عبادت الٰهی آنکه حق سبحانه وتعالی هریک از قوی واعضا

بیان حقیقت ۱۲

بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایا

اعنی تحقیق بسر خلافت الٰهی چنانچه در مطلع بر تو ادراک آن بر روازن

مقتبسان انوار حکمت عملی افتاد پس صرف آن قوی واعضا در آن غا

روشنی گیرندگان ۱۲

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و
چون التزام این معنی در غایت صعوبت است کلام خالق علام این طائفه
را وصف بقلت فرموده حیث قال وَقَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُور و تفصیل
وظائف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی با بلغ وجهی مشروح شده
و همچنین حقوق ناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته
از انجا ملتفت باید بود و اهم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که
احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچکس را رعایت
عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز
منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ
خاطر که ملاک همه کمالاتست میسر نیست لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت
ورزد در ثواب طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در
وبال هر معصیت با ایشان سهیم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده

که نند و نیکوترین مردمان نزد خدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه
عادلست و بدترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفوی است عدل ساعة خیر من عبادة
ستین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است
چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و در همه بلاد میرسد و مدتهای متمادی
میماند و عبد الله بن المبارک رحمه الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک
دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت مناسب مسلک
نسبت و مقام بهمین قدر اختصار میرود و در این بحث استشکال کنند که
تفضل محمود است و داخل عدالت نیست چه عدالت مساوات است و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذموم است پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن چنین چه گفته اند که

تفضل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان امین باشد و احتیاط در
توسط در ہمہ ملکات بر یک منوال نیست چہ رعایت احتیاط در سخا کہ وسط
میان اسراف و بخل است بطرف زیادت تواند بود و در عفت کہ وسط است
میان شرہ و خمود میل بہ نقصان و تفضل متحقق نشود الا بعد از رعایت شرائط
عدالت با آنکہ اولا ایشان بحد استحقاق نمودہ باشد بعد از ان جہت احتیاط
و استظہار زیادتی بآن ضم کردہ باشد و اگر ہمہ مال بغیر مصرف استحقاق صرف
کند متفضل نباشد بلکہ مبذر بود پس تفضل عدالت باشد امین از اختلال و
متفضل عادلے باشد محتاط در عدالت و شرف او از ان جہت باشد
کہ مبالغہ و احتیاط در عدالت ست نہ از انجہت کہ خارج است از ان جہت حکما
قوم گفتہ اند و ہما نا فطن صاحب بصیرت را بعد از ان کہ آنچہ در معنی تفضل معتبر
درین مقام گفتہ شد جوابی اظہر ازین ظاہر شود و باید دانست کہ تفضل گاہی
احتیاط در عدالت است کہ موجب نقصان حق خود باشد چہ اگر حکم در میان کسی

محمد بادی لیلی رحمہ اللہ ای معاملہ فیما بین خود و غیر باشد و خود کم گیرد و غیر را زیادہ دہد ۱۲ مولوی محمد بادی لیلی رحمہ اللہ تعالے

کند و هیچ طرف تفضل صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و سویت

مطلق باید نمود و تسویه جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطه محبت علاقه مودت

میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسله عدالت نبودی چه اهل معاملات

بواسطه محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی

و تحقیق این سخن آنکه رابطه محبت اتم ست از رابطه عدالت چه محبت وحدتیست

جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم

نشود و پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نایب او تواند بود و سر اهتمام

آنکه مبدء ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف

فخلقت الخلق محبت است پس واهب انتظام نیز منتخب بیان تواند بود بیت

بلای عشق کهن سال که هر روز نوی	زیر فرمان تو هر جا که ضعیفست قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد ان شاء الله تعالی

لمعه هشتم در ترتیب کتاب فضائل در حکمت مقرر شده که مبادی

حرکات که مودی بکمالات شود یا طبیعت ست یا صناعت اول مانند
حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب
بوساطت آلات متفننه تا بمرتبه کمال تختی رسد طبیعت و صناعت متحد ست پس مبدأ او
طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت
بمداخلت ارادت انسانی ست پس طبیعت صناعت را بمنزلت استاد و معلم است
و چون کمال ثوانی در تشبه با و است کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد
و تشبه او بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب تدبیر آن بر وجه لائق تواند بود
تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب است از صناعت بواسطه صورت
تدبیر انسانی حاصل شود با فرقی که صناعت را بود و آن حصول آن کمالات
است بر حسب ارادت و مشیت مثلا چون انسان بیضه مرغ را در حرارتی
مناسب حرارت سینه مرغ تربیت نماید چوزه بسیار بیک دفعه حاصل شود
که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد

وبعد از تمهید این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصود

بر آنست امری صناعیست آنرا در ان باب اقتدا بطبیعت باید کرد درین وجه

که انچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی

واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد

چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود

که بمقتضای اَعطیٰ کُلَّ شَیءٍ خَلقَهُ ثُمَّ هَدیٰ ذرات کائنات را شاملست

و چون قوت او زیادت شود درین طلب برفع صوت و گریه اظهار آن

توسل جوید و در مبادی حال بنا بر غلبه حکم اجمال تمیز میان امور متشابه مثل صورت مادر و غیر او

نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنه او قوت گیرد و خیالش بحفظ مثل محسوسات

قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون صورت

مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در وی ظاهر شود

تا دفع مضار نماید و با آنچه مزاحم و ممانع او باشد در نیل مطالب و رغائب

مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانه استظهار

جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است

در و ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن نتیجه تفرقه میان

نیک و بد و جمیل و قبیح است و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال ترقی

باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالیکه لائق ست باو برساند

صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه

بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا

بوسیلهٔ آن نوع باقی ماند پس مادهٔ منی در و پیدا شود و شهوت نکاح و میل تولید

بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود

بر ذب از حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن راجع

بانواع میشود اقدام نماید و اما قوت سوم چون در ادراک جزئیات متمرن شود

آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک ازین قوی بعد از

استکمال جزوی صرف غایت بجانب کلیات نماید و آن هنگام که تصور
کلیات کند اسم عقل بر واقع شود و شروع در ظهور کمالات خاصه انسانی باشد
بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بحقیقت اطلاق انسان
در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خمر بر بلح و انگور بر غوره تواند بود و در تمیز
کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد
تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی است و در مطلع تعبیر از آن بخلافت
الهی است برسد پس متکفل امر این هنجار متاسی باید شد که اول تهذیب قوت شهوی
نماید و ملکه عفت حاصل کند بعد از آن تهذیب قوت غضب تا شجاعت
حاصل شود بعد از آن تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاق افتد و بدو نشو
تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم یافته باشد و شکر تحفظ آن
ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف آن مترقی شده باشد بعد از تنبیه باید عهد
و همت او بر اکتساب تلافی مصروف باید داشت و الست که بغیر از مویدان من عند الله

که حق تعالی الحکیم ذوجده که عطاء الهی ایشانرا کمال فطری و فضائل
وهبی از تعلمات کسبی تعلمات بشری مستغنی گردانیده همچنین فضیلت مفطور باشد
و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت
و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا تجارت را مثلا
ممارست عمل می باید کرد تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت نیز افعالی که
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این
صناعت شبیه تام بطب ابدان دارد زیرا که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاج است
مادام که حاصل باشد و اعاده آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ
اعتدال خلقیت و استحصال آن ملکه این علم خود طب روحانیست چنانکه گذشت
و از اینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب الابدان الی
طبیب النفوس پس همچنانکه طب را دو جزو است یکی حفظ الصحة و دیگری دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت دیگر آنکه نافع بود

بنابر قواعد و اصول طبیه ۱۲ مولوی محمد بادعلی غفرالله تعالی له

در ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اول النظر باید کرد در حال قوای

که مرض نفسانی ست ۱۲

سگانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن

باید کوشید و اگر منحرف باشد برد آن با اعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب

باز آوردن ۱۲

بر تلو ترتیب طبعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوتها حفظ قواعد عدالت

پیشتر ۱۲ چنانکه گذشت ۱۲

توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت

بسیار سے توجہ ۱۲

کمال حقیقی واصل شود و لمعه تهم در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی

که خلافت الٰهی ست ۱۲

باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکه فاضله را باستعمال آوردن و معاشرت

و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار

ست و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزدست یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد

و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجبست از استماع حکایات ایشان نیز همین سبیل

مرعی باید داشت خصوصاً که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزئین احوال ایشان

کرده باشد چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوه چندان رذیلت

در نفس پیدا شود که خلاص از ان جز بامتداد روزگار و تعللات دشوار و معالجات
بسیار میسر نشود و بسیار باشد که بسبب فترت و غوایت عالمان متبصر گردد و
آنچه در علم فقه مقررست که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و
ترغیب در ان باشد حرامست مستند بهمین حکمت ست و آنکه از آلات مطربه چون
اشعار شاربان خمرست محرمست هم ازین سیاقست چه هر آئینه تخیل این امور
و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن گردد
و سر این معنی آنکه در جبلت انسانی بنا بر تعلق نفس ببدن و محبتی که نفس را بدن
واسطه با قوای جسمانی حاصلست دواعی شهوت و غضب مرکوزست و مثل میل
بهوای نفس همچون میل فرود آمدنست که دران بتکلفی و تعملی احتیاج نیست
و ترقی بمعارج فضائل لعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک
مشتهیات و مستلذات میسر نگردد مصرع عروج بر فلک سروری بدشواریست
و از اینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة و السلام وارد ست حفت

مفتوح و ذال معجمه مشدد و چیزهای مرغوب که بدان لذت گیرند ۱۲ غیاث وغیره

الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات و بباید دانست که موانست با دوستان و
مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسنست و سبب مزید انس و الفت
و دوام رابطه محبت میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرفست طرف
افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی
و فدامت و هر دو چون سایر اطراف مذموم اند و مرتبه وسط که محمودست
بشاشت و بشاست و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه
بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاهت موسوم و حضرت رسالت پناه

با جلالت شان مزاح فرمودی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح و
لا یقول الا حقا و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنابر کمال لطافت و
غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و اخفای آثار کثرت و اند
مزاح بوده اند بحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحکه باد
فرموده بود هذه التی اخرتک الی الرابعه و این سخن را حقیقتی ست جز بشان

شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدتست و خلافت مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت بینهما بون بین بیت

موسیا آداب دانان دیگراند	سوخته جان و روانان دیگراند

و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی ست در افعال جمیله خواه قوت نظری و خواه قوت عملی چه هر ملکه تمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بفترت رسوخش کم شود تا عرضهٔ زوال گردد و این معنی بمنزلهٔ ریاضت بدنیست که در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحة است بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت نفس بیشترست از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات بدنی را بدلی چند متصورست بخلاف ریاضات نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت نظر معطل شود و از اقتناص شوارد حقایق بجوارح افکار اعراض نماید البته به بلیه ولادت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماویست برید و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم

متمسخ گردد و بعد از اطلاع برین انعکاس خواه درین نشأهٔ دنیوی و خواه
عالم ۱۲
در نشأهٔ اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
و باید که هر چند در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود پردهٔ پندار
و عجب او را از فوز بعروج و مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک
کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند
که تعلم تا چه وقت مستحسن ست گفت تا آنوقت که جهل عیب ست و باید که
آموختن ۱۲
در معاودت و ملاحظت انچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار قند کار آن واجب
شمارد چه آفت علم نسیان ست و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون طالب
نعم خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدیل و انتقال ست
در کسب خصلتی از ان تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف
مهاودر مهر نان و غیر آن باشد و با اینهمه در اغلب احوال بمراد نرسند و نومید شوند بندامت و حسرت مهلک مستدعی قطع تعلق روح و بدن

اول و فتح فوقانی و میم ثانی و ... متمسخ ... شده و آخر بعجمه گردد و از صورت بصورت دیگر بدتر از اول انعکاس بالکسر و تقدیم نون بر فوقانی و آخر مهمله و از کون
وبال ۱۲ مولوی مغفور و غیره
ای حسرت بر نکردن عمل نیک و وبال عمل بد ۱۲ مولوی رح
طالب نو آموز از ریاض امور فکر ساد
ملازمت علوم چهارگانه عادت کند

اخلاق طالب

اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی که حلیهٔ ذات
او باشد و هیچ وجه از وجد انشود سعی بلیغ و جد اکید واجب داند و چه غبن
و خسران باین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف خزفی خسیس فانی
گرداند که بعد از انکه بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز ازو فوت نشود او از آن
چیز فوت شود و بعد از ان بمیراث گیران او که اکثر اعدا باشند برسد و لهذا
در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة و السلام تکرار امر باجتناب
از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع غرور است هست از انجمله
فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد فیما عند الناس یحبک
الناس و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر
سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته کسیکه
برکفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی نباشد و
طالب آنرا مکاره بی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع مشقات

چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی
صحت ست که از لوازم اقتصاد ست پس معلوم شد که در اعراض از فضول
هم لذت ست و هم صحت و در طلب آن هر دو مفقود نه لذت و نه صحت در صحیفه
سلیمان بن داود علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام مسطور ست که فرموده
طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهمان است و خواه
مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آنکه
بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن یکسان اند و صاحب زیادتی طلب را تعب
و مشقت زیاده و اورا هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید که این از آن منست
و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد و از مکاسب
دنیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه تحریک ایشان
مطلقا موکول بطبیعت دارد نه چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت شهوتی
یا اجزای عضبی بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع اکتساب کنند

عطش بفتحتین تشنگی و جوع بالضم گرسنگی
عطف ست بر دفع ای و عرض
از اسباب دنیوی احتراز ست از
افتادن در آفات بدنی ۱۲ مولوی
مردم وغیره ای غرض از
اسباب دنیوی لذت بنست ۱۲
مولوی مردم
تعب بفتحتین رنج و ماندگی ۱۲
ای از ملک منست
تا اینجا مضمون صحیفه سلیمانیست ۱۲
ای سعی در طلب آن
زیاده طلبد و در حال دیگر
مولوی محمد هادی علی

که مبدء انبعاث شهوت یا غضب شود و آن حالت شبیه بحال کسی باشد
که سبعی را تهیج کند بعد از آن تدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و معلوم است
که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون طبیعت باز گذارد تا در وقت خود
تهیج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی
افراط و تفریط مجتنب باشد مودی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که
اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند تا بحسب عادت
چیزیکه مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت گیرد
و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید
مثل آنکه اگر مطعومی که مصلحت عقل در احتما از ان باشد مباشرت نماید مجازات او
بامتناع از طعام والتزام صیام و توبیخ و ایلام بر جهه مصلحت نطق و رویت بکار آورد
و اگر غضبی بمحل از و واقع شود بتعرض سفیهی که موجب استهانت او شود با التزام قربتی
مالی یا بدنی که بر و شاق باشد تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط

چون پادشاه آنزمان اورا تاهل امر فرموده چنانچه عادت آنزمان بود که
از حکما التماس تاهل مینموده اند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود
که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند
و اقلیدس سفهای شهر خود را بخلوت مزد میداد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ کنند
و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود
تادیب کند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در ان مجال اهمال و اغفال نباشد
تا متمرن شود و متقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود
و ازینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره شمرند
نظر باین شخص کبیره شود و بمعنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند و در ارتکاب
صغائر طالب رخصت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود و خود نیز
باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب نفس
سعی بلیغ نماید چون بران وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

ومقتضای

Marginal glosses:

١ سلیطه دراز دست دوراز زبان سلاطت بالفتح درازدستی و دراززبانی ١٢ از صراح

٢ حکیم بالضم و کسر لام و دال نام حکیمی است ١٢ از غیاث اللغات

٣ ومشهور بفتح لام پوشیده بمعنی در خلا

مزد و اجرت میداد که در روبرو مردم او را سرزنش کنند و مقصود ازان مغلوب کردن قوت غضبی بود ١٢ مولوی مرحوم

٤ زیاده از مقرر چنانکه اگر در فرائض و واجبات سستی کند بعد اداء آن بنوافل متوجه گرداند ١٢ مولوی مرحوم

٥ اهمال فروگذاشتن اغفال بغفلت انداختن ١٢

٦ ای بارتکاب آن پروا نکند و رفته رفته عادت قبائح گیرد ١٢

٧ ای در حق [illegible] صغیره مانند ١٢ مولوی مرحوم

٨ ای چون خوگر صغائر شود آهسته آهسته مرتکب کبیره گردد ١٢

٩ ای خود [illegible] گناه صغیره بسبب اصرار ١٢

١٠ [illegible] اختلاف در میان عالمان دین ای بنا بر اختلاف ایشان در باب صغیره و کبیره [illegible]

١١ [illegible] از ان تمام گناه نسبت [illegible] کبیره است [illegible] عیوب خود [illegible] ١٢

وبمقتضای حُبُّکَ الشَّیءَ یُعمِی وَیُصِمّ محبت سبب خفای عیب است وظیفه

آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید وبعد از طول موانست ومجالست

باے تنکیر ۱۲ — انس باهم ۱۲

استفسار عیوب خود ازو نماید ودرین باب مبالغه والحاح بکار دارد و

بآنکه گوید من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود وکراهت اظهار کند

و بر سوال اصرار نماید و چون بعیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت

اول ۱۲

نماید و بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رَحِمَ اللهُ مَن اَهدیٰ

اِلَیَّ عُیُوبِی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و بازاله

عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض بر آید چه

دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محاباه نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس

اظهار ۱۲

بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سد خللی که متوقع باشد

احتیاط بلیغ بجای آورد اینست معنی آنکه جالینوس در جای دیگر گفته که

نیکان را از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام منقول است که من ادب را

صله است که بالذات قسمت و نسبت قبول نمیکند و کمیت عکس آن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم

ازبی ادبان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتهای
آشنایان خود آئینه سازد و سیرت و صفات خود را دران مشاهده نماید تا بر قبح
رذائل خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمی شود و اما قبح افعال
دیگران بسهولت در می یابد لمعهٔ دهم در معالجات امراض نفسانی همچنانکه
در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باشد امثل تواند بود و دفع
مرض باشیای بضد در طب نفسانی نیز این قاعده ممهد است و چون فضائل
چهار است و رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل را اضداد فضائل
نتوان خواند باین اصطلاح که ضد آن دو موجود را گویند که در غایت بعد از
همدیگر باشند لیکن باصطلاح اعم اطلاق ضد بران توان گفت و ملاک امر در طب اول
معرفت اجناس امراض است بعد از ان اسباب و علامات آن پس کیفیت
علاج و چون قوای انسانی سه نوع است یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم
قوت شهوت و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی

یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان لیس امراض هر قوتی از سه وجه تواند بود
افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد
یا در شق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تعمق و مناقشه و توقف
بی جایگاه بنابر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده اند
آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند
و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد
دهاء و اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله
قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما رداءت قوت چون شوق
بعلومیکه ثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده
از انچه بدو تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده کاری که
غرض اطلاع بر حقائق آن باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ
و کثرت انتقام و استعمال نائره غضب بی بادت از حد اعتدال و اما تفریط در آن

مشتعل گردد و در قوت سبعی در حرکت آید و مجازات آن باقصی مراتب سزاوار داند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی

چون بیغرتی و بددلی و آثار وارت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثل
از جمادات و بهائم یا اطفال و کسیکه در حکم ایشان باشد یا بچیزیکه موجب غضب
نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در و بتقاعد از اکل و شرب بقدر
ضروری و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و آثار وارت کیفیت
چون اشتهای گل و تخم خوردن و شهوت مواقعت با ذکور و بالجمله استعمال
شهوت بر وجهیکه از قاعده استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیارست و از ترکیب ایشان امراض
بی شمار حادث شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند و چه بیشتر
بکسر لام اسم فاعل ۱۲
اکثر امراض منه شود چون حیرت و جهل و غلبه غضب و بددلی و حزن و حسد و
امل و عشق و بطالت و چون تأثیر این امراض اعم ست معالجه آن اهم و هر یکی
بجای خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقه محکم

ورابطه مبرمست چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند

پس ملاحظه باید کرد و اگر مبدء این ملکهٔ ردیه مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج

و سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدء آن اعتیاد بمزاولت

افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی

یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا

باعمالی مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز بر این منوال تواند بود چه اولاً تهذیب

اخلاق و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزلهٔ غذا باشد

و ثانیاً بتوبیخ و ملامت نفس بفکر او قولاً و عملاً و این بمنزلهٔ دواست و ثالثاً

بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج بسم است و رابعاً

بعقوبت و تعذیب بتکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف

گردد و انقیاد نماید و این بمنزلهٔ کی و قطع است انیست طرق معالجه بوجه کلی و جهت

تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت تا دیگر امراض قیاس

بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیارست مخوف آن سه نوعست یکی حیرت
دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد دوم از قبیل تفریط
سوم از قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض ادله
غیره در مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولا تذکر این
قضیه بدیهیه در نفس کند که اجتماع نقیضان و ارتفاع ایشان محالست تا اجمالا جزم کند
که هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد ازان تفحص مقدمات
مناسب آن مطلوب نماید و بر قوانین منطقی عرض دهد و دران احتیاط بلیغ نگاه دارد تا
حق از باطل ممتاز گردد و به یک طرف جزم کند و اما علاج جهل بسیط و آن عدم
علمست بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علمست چه اگر
داند یا اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد لیکن بر آن مقام ماندن مذموم است با
اهل شرع و عقل مذموم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تأمل نماید تا او را یقین شود
که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز است و بحقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست

در عداد حیوانات عجمست بلکه از ایشان خسیس‌تر چنانچه در مطلع روشن شد
ولهذا چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیت حاضر شود
و ایشان در احراز قصب السبق بیان مسابقت جنبید مجملا از خاصیت نطق بری
و عری باشند و بسایر حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال
معلوم شود که سخنان که در محالات امثال خود گوید باصوات حیوانات نسبت
که بکلام انسان چه اگر از عداد نطق انسان بودی در مجمع اعیان که منتظران
بازار جواهر بیانند رواجی داشتی وظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان چنین
شخص از ان قبیل است که گیاه گندم را گندم خوانند و غوره را انگور گویند
و باندک امعان نظر ظاهر شود که ازان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت
اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از
جاده مستقیم که بآن غایت که منتهی توانند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت
فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب

علامت ظرف فی احسن

تقویم کرد و شان اوست

بسوء اختیار خود را به فروترین مقام کرد علت

از اولئک کالانعام بل هم اضل رسانیده چه هم

فارسی علت خواست

سوء بالضم بدی ۱۲ و فروتری در مرتبه باشد

صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمایل گشت جاهل از
راست ۱۲
حیوانات اخس باشد و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر
گردد که از ان مرتبه نیز فروتر است چه بسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین
احسن تقویم باسفل سافلین اولٰئک کالانعام بل هم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته
اگر بینائی و نابینائی هر دو در چاه افتند در شقاوت هر دو شریک باشند اما نابینا
بجهت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشد و بینا بجهت تقصیر نزد عقل
معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

ولم ار فی عیوب الناس عیبا
کنقص القادرین علی التمام

و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت
بی علم تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت
پرورنده پروردگان ۱۲
رسالتمآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده و قل رب زدنی
علما و چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم سوال کرد بای شیء
یتفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقرب

مرحوم مولوی محمد عبد الغفور

گویند و اینجا مراد از اعلی علیین بهشت و مقربین را

الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات
والزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفرینندهٔ خود بسبب انواع
طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلاء الهی و صفات او نزدیکی جوی
باد تا بدرجات قرب ایشان سابق شوی و در حدیث است الناس رجلان عالم او متعلم
والباقی همج یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد
که کدام عمل فاضلتر است فرمود که علم دیگر همین سوال کرد و همین جواب داد تا سه بار
آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل
بسیار با جهل است اما علاج جهل مرکب و حقیقت و اعتقاد غیر مطابق
واقعست و هر آئنه مستلزم اعتقادست بآنکه او عالمست تا بحدی که نداند و نداند که
نداند و از حیثیت آنرا جهل مرکب خوانند و چنانچه اطبای بدن از علاج بعضی مرض
مزمنه و علل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجزند چه با وجود اعتقاد
علم در شان خود طلب علم و اکتساب صعوبت نمیکند چنانچه حضرت عیسی علی نبینا

وعلیه الصلوة والسلام فرموده از علاج الاکمه والابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق
عاجزم و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی بازان توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضیست چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را زیادت
مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس لذت یقین دریابد
و چون با معتقدات خود رجوع کند و آن نوع طمانینت و لذت در نیابد بر خلل خود
مطلع شود و جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضائل در وی پیدا شود و اما امراض
دفع اگرچه از حیطه حصر متجاوز ست لکن مهم ترین آن سه جنس ست یکی غضب دوم
جبن سوم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم مناسبتی
باردات کیفیت دارد اما علاج غضب و آن کیفیتی ست نفسانی که مقتضی
حرکت روح و مرکب او که خون ست باشد بخارج جهت غلبه و مبدء آن شهوت انتقام
و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی
اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف

تمثیل انسان درینحال بغاری کرده اند مملو از نیران محشو بدخان که از ان غایر بغیر از غوغا
وشرار چیزی دیگر معلوم نشود و درینحال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هر چند نصح و زجر
اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال نائره شود و تغیر وضع کردن مثلا از جلوس بقیام
یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب بر آتش رسانیدن بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد
و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله
علیه و سلم و امزجه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت اند که از شرری
اشتعال پذیرد و بعضی روغن دار بی سببی قوی فی الجمله در نگیرد و بعضی چون چوب خشک
در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متاثر شود و این مرتبه چون از زجر و حسن
باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این
مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام
نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر اشد باشد چه البته ظهور غضب در وی بنابر سببی قوی اند بود
لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث

بالفتح و بفتحتین برانگیخته شدن تواتر پیاپی شدن ۱۲ از غیاث ۱۱ مساوی بضم میم و کسر واو برابر اقدام بکسر اول جمع قدم ۱۲ غیاث اللغات

بنویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر
بغضب روند و زود باز آیند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب روند
و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی ست و بدترین ایشان صاحب
قسم اخیر و امام غزالی رحمه الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون
میبرد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان نکند
زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق آنست و در عقوبت او
حظ نفس خود خواهد ازینجاست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون خواست
که او را بگیرد و دره زند زبان بدشنام برکشاد امیر المؤمنین او را رها کرد و باز گردید و فرمود
که چون مرا بغضب آورد اگر او را دره میزدم برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده میبودم نه از
برای خدای تعالی و روزی یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند سخنان بلند
در روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب آورده ترا عقوبت
میکردم و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم هزل چهارم لجاج

پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب
نفائس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت ست
اول ندامت دوم ترهب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان
چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم و بهمان حال
و بتحقیق غضب جنون یکساعت ست چنانچه حکما گفته اند چه هر گاه مزاج
غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه مایل ست و اگر آن مزاج مکثی کند جنون سبعی
باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی اند و ازینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه
فرموده که حدت نوعی از جنون ست و اگر صاحب آنرا پشیمانی نشود نشانه استحکام
جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع
روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته ازو باعضا میرسد منقطع شود یا بسبب
اشتعال نایره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل
شود و بهر دو حال سبب موت فجاءة گردد یا اخلاط محترق شود و ازان امراض ردیه

و بضم اول و مد مفاجات یعنی ناگاه گرفتن ۱۲ کذا فی غیاث اللغات ؛

لـه پس باید که وقت خشم مطاوعت شیطان روا ندارد که غضب شعله ایست از آتش شیطانی

و نتیجه ایست ثمره اش ملالت و پشیمانی

و گفته اند علم از جمله اخلاق پیغمبر انست

و غضب خوی سگان و شیوه شیطان ١٢

٥٢ و نزد اهل تصدیق و ارباب تحقیق مقررست که تا کسی بر غضب مستولی نگردد بدرجه صدیقان نرسد ١٢

٥٣ زیرا که ترک غضب جامع جمیع مکارم اخلاق و محاسن خصال است

موده به هلاک تولد کند و ازینجهت چون ابوهریره رض از حضرت مصطفوی علیه الصلوة
والسلام طلب نصیحتی کرد سه نوبت او را از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود و یکی از
صحابه پیش روی حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه آمد و سوال کرد که دین چیست
فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمده همین سوال کرد و حضرت همین جواب
فرمود دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت
روی باو کرد و فرمود که فهم نمیکنی دین آنست که بغضب نروی و در کلام مجید ست
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض بدفع
اسباب آن تعلق اند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنیست کاذب در حق خود باستحقاق
منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقائص و معائب خود
نماید با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار
حال او رود کمالیکه خصیصه او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه وتعالی هر ذره از
ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری دران

شرکت نیست و درنظام عالم هر فرد را مدخلیست کاندرین ملک چو طاؤس
بکارست مگس واگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب
وجاه اگر بمالست عاقل را معلومست که امر خارجی خصوصاً که از آفات غصب و
نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد واگر بجمالست مقررست چیزیکه بادنی
عارضه که موجب تبدیل مزاج باشد در معرض زوالست لائق مباهات اهل

دانش و کمال بود بیت	بر مال و جمال خویش مغرور مشو
کانرا به شبی برند واین را به تبی	واگر نسب ست که عبارت از شرف

یکی از پدرانست چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی
میکنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرفست که بدان افتخار توانی کرد از جواب
عاجز آید و ایضاً شاید که یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند و دران شرف
برو راجح آید پس چگونه انتساب بران شخص مایهٔ مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد
واین شیمهٔ ناقصانست که به فضیلتی که در پدران خود تصور کنند داعیهٔ تفوق بر فضلا

داراند که شاید که در مرتبه آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض آنکه از ایشان فروتر
باشند اند کی فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که
در غیر او باشد باین خیال باطل خود را عرضه تشنیع عقلا و توبیخ فضلا داده اند چنانچه گفته اند

بیت لئن فخرت بآباءٍ مضوا سلفا	قلنا صدقت ولکن بئسما ولدوا

و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تاتونی
بانسابکم و اتونی باعمالکم و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

انا ابن نفسی و کنیتی ادبی	من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا	لیس الفتی من یقول کان ابی

حکمیست که از روسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر مایه مباهات تو
جامهای فاخرست که خود را بآن آراسته این زینت در جامه است نه در تو و اگر
مرکوب چابک که بران سواری آن کمال از آن اسبست نه از آن تو و اگر فضیلت پدرانست
صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از آن تو

۱؎ یعنی آن فضلا که برادشان تفوق بجمیع کمال پدران
خود میتوانند که اوشان در مرتبه
پدرانش برابر باشند یا زیاده
پس تفوق چگونه راست خواهد شد
۲؎ ای فرض کنم
که ایشان از رتبه آبا و اجداد او کمتر اند تاهم بر آن افتخار میتوانند شد
زیرا که یک فضیلت ذاتی از بسیاری
فضائل صفاتی اشرف و اقوی
باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور
۳؎ یعنی باین خیال باطل که پدرانم چنان بودند

اگر هر یک حق خود را استرداد کند بلکه چون تنقل شده احتیاج باسترداد نیست پس آنرا چه شرف باشد و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی مباهات مینمود و دران اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد ازانکه از اطراف احتیاط کرد موضعی لائق بآن نیافت بر روی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند و من چندانکه از هر طرف دیدم هیچ محل خسیس‌تر از روی این شخص که بسبب و صمت جهل از حلیهٔ حقیقت انسانیت ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت آن مغرور و مسرور بود نزدیکی از اهل کشف رفت در وقتیکه او را در احوال خود استغراقی بود چون آن نظر او بران دنیادار افتاد خادم را بزجر گفت این خر را ازینجا برون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار برفت بعد ازانکه ازان حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از صورت حمار ازو چیزی مشاهده نکردم و آنا مرا رو لجاج موجب زوال علاقه و الفت

انحلال روابط وحدتست چه مخالفت ضد موالفتست و بقدر آنکه کثرت را غلبه و ظهور

باشد رشته انتظام را میل بانفصام و اساس ارتباط را روی در انهدام باشد چه قوام

کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوطست پس این خصلت مفضی برفع نظام

عالم که افسد مفاسدست باشد و اما تکبر و آن قریبست بعجب و فرق میان هر دو آنکه عجب اعتقاد

کمالیست در شان خود که فی الواقع در و نباشد و تکبر ادعای این کمالست با دیگران

اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاج آن آنکه تامل نماید که کسیکه دو نوبت بمجرای

بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسان را

چه جای تکبرست با آنکه اول او نطفه ایست و آخر او مرده متعفن و خود در میانه حامل

نجاست منتن و در حدیث قدسیست که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی

فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را در صورت

مور چه حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه گرد احتیاج را بذیل

قدس جلال او مجال تشبث نیست و وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و رشحه آثار جود و

هیچکس استحقاق تکبر ندارد چه میان تکبر و احتیاج منافات بین است بیت

کبر زشت و از گدایان زشت تر	روز برف سرد و آنگه جامه تر

و اما استهزا شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب
بایشان و طمع در مال و جاه اقدام بران نمایند و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بحریت معروف
بود عیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود از ایشان توقعی حاصل کند
و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان را در بهشت خوانند و چون آنجا رسند
در بروی ایشان ببندند و بعد از انکه باز گردند ایشانرا از دری دیگر بخوانند و دیگر بار
که بآن در رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند و بصورت
استهزا ایشانرا عقاب نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن
خیانتست که از اراذل رعیت و اهل رذائل رذیلتیست و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آنرا اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی
باشد که بواسطه آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق در اتراک بیشتر باشد

ووفا که ضد آفست در روم و حبش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسی ست

بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم میشود و عاقل باید که بر انتقام

اقدام نماید تا به یقین معلوم نکند که مودی بضرری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال

فکر و رویت و حصول ملکهٔ حلم تواند بود بلکه مطلقاً عفو کردن اولیست که بسبب آن

دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو از ایشان

بعد از قدرت انتقام بر خود اصعب دانند چنانکه گفته اند رحم الاعداء

اشد من جفوة الاحباء و اما منافست و منافست در طلب نفائس متضمن خطری چند ست

که سلاطین و اهل مکنت را از ان احتراز مستحسنست چه جای اوساط الناس چه هر پادشاه

که جوهری نفیس در خزانهٔ او باشد از فوت آن ایمن نباشد چه معلومست که تصاریف ادوار

فلک و اهل تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالست

و خیاط روزگار جامهٔ ملمع کون مکبات را برشتهٔ اشعهٔ کواکب هم روز دانگاه بمقراض

فساد بدرد و باتش فنا بسوزد و استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد و باز

ورهاون فلک ساخت وبدیده ازان ماده ترکیبی دیگر اندوز دسنة الله التی قد خلت
من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا وچون پادشاه بفقد چیزی ازان نفائس
که گنجینه سینه را خزانه محبت آن ساخته مبتلا گردد هر آینه در وآثار فزع وجزع ظاهر
شود والمی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد باو راه یابد چنانچه حکایت کرده اند
که قبه از بلور که بصفت صفای جوهر وادای منظر موصوف ومعروف بود مهندسان
حاذق درخرط واستدار آن دقائق صنعت بغایت کرده بودند نزد پادشاهی
بتحفه آوردند چون نظر امعان در آن تامل نمود دقائق محاسن آن خاطر او در ربود
ودر نظر او ثالث نیرین وثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانه خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت
بمشاهده آن تنزه جوید چون بمقتضای مصرعه وای نعیم لایکدره الدهر
حوادث روزگار ونوائب دوار بر قاعده مستمره آنرا عرضه تلف ساخت پادشاه
ازان معنی عظیم متغیر ومتاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت ونظر در مصالح رعیت
ومعاشرت ندما واهل صحبت باز ماند واز غایت تاسف وتلهف بفوات آن یاد قبل لیالی را

بگو هر دندان بیگر بدو از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر چهرهٔ کهربا سان

میبارید و بسیم اشک زر رخسار در بازار سودای آن در آمده نقد اوقات را صرف میکرد

آن می‌نمود و چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جای گرفته بود که قبهٔ بلورین

فلک با چندین گوهر شب‌چراغ در چشم او تاریک می‌نمود و لعل را با همه سنگین دلی

از آن حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین گرانجانی از این حادثه جگر خون شد

چندان که خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن

تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت حرمان بازگشتند و آخر الامر عنان تمالک

و زمام تماسک از قبضهٔ اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی بامور ملکش راه یافت

این حال ملوک است و اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید

متعلقان بطلب و طمع آن برخیزند و در استنزاع آن از وی بستیزند اگر مسامحت نماید

بغم و جزع گرفتار آید و اگر در صدد ممانعت درآید در معرض هلاک درآمده از جان برآید پس

چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضهٔ این مخاطره تواند شد ع من جان بجانم نه جهان جان نیست

[Top-margin notes:]

ای از نهایت غم و غصه لبان یا قوت وش بدندان

مانند گوهر میگزید یعنی حسرت میخورد

و نهایت ناشکیبائی بر فوت آن

میگریست جزع بفتحتین ناشکیبائی

و جزع بفتح اول و سکون ثانی یعنی مهره

سلیمانی که سفید و سیاه باشد جزع

دیده باضافت استعاره از وجه شبه

مذکور ۱۲ هوا بالفتح بمعنی آرزو

و اشتیاق و میل نفس ۱۲ غیاث

مرجان بالفتح بمعنی مروارید خرد

و بمعنی آن نیز آمده و ظاهرا این معنی پارسی ست

زیرا که در لغت عربی یافته نشده ۱۲ منتخب

انیست کلام در اسباب غضب و علاجش و هر که بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج
غضب بروی آسان نماید چه غضب جور ست و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست
و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و بکمال باطل آنرا
شجاعت دانند خیال فاسد ست چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس
و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت پناه
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم فرمود که شجاع ترین شجعان آنکس ست که در حال غضب مالک
نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات باز گشت فرمود رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ
الْاَصْغَرِ اِلَی الْجِهَادِ الْاَکْبَرِ یعنی باز گشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که
غزای بزرگ کدامست فرمود که جهاد با نفس خود که اَعْدٰی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِی
بَیْنَ جَنْبَیْکَ و اگر با افراط غضب حرارت کیفیت نیز منضم شود بحیوانات عجم تشبه
نموده با بهائم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه همین طریقه مشی گیرد و سو نصب
بهائم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگر قط قلم ملائم طبع او نیاید یا قفل

شدن از کسی از غضب و کینه رستن ۱۲ کذا فی منتخب اللغات

بر حسب استعجال او نگشاید آنرا بشکند و دیوانه صفت دشنام نا فرجام بر آنجا دهد یعنی آلت
باشد چنانچه از بعضے ملوک سابق که به تهور منسوب بوده منقولست که چون کشتی او در سفر دریا
دیر تر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را امر بریختن آب و انباشتن بکلوخها تهدید نمودی
و حکیم ابو علی مسکویه از بعضے سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب
خفتے رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی ماه را هجو
گفتے و هجو های او ماه را مشهورست و الحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته بیت

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحب آن بر نقصان
عقل و ردائت طبع خود ندا میکند و آین صمت شیمه ناقصان باشد مثل زنان و
پیران منخرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض موذی بضد خود
میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت
که حرص است و از وجهی ضد اوست متولد شود چه حریص چون از مشتهے ممنوع گردد

ه غضبش می افروزد و بخیل را اگر مالی ضائع شود بر احبا و خلطا که بهیچ وجه
ن مدخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ این سیرتهای نامحمود جز رفع صداقت
روت ندامت نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد
حال که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد منقول است
چشم پوشی ۱۲
سفیهی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بکشاد یکی از خواص گفت
باید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت دیگران
بود اسکندر فرمود که اینمعنی خلاف رای صحیح و عقل صریح است چه اکنون که از ما
ای عقوبت ۱۲
و ناملایمی نرسیده هر کس که درینحال مطلع شود با او بانکار بر آید و چون ما او را عقوبت
نیم هر آینه در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بآن
وقتی یکی از باغیان که ربقهٔ اطاعت او را از رقبهٔ رقیت انحلال داده بود و بقید
گردنکشان ۱۲
اسر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحهٔ هفوت او کشیده او را سردار دیگی از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمیکشم

یافته باشد قدح بالفتح عیب کردن
و طعنه زدن بکسی ۱۲ غیاث
بالکسر دلیری کردن ۱۲ غیاث
در مذمت و قدح ۱۲
رسن فرمانبری را از گردن بندگی کشاده
بود یعنی طریق نهی و خلاف اختیار نموده
ربقه بالکسر حلقه رسن رقبه یعنی
گردن رقیت بالکسر و التشدید بندگی

قوت یافتن بر دشمن نعمت بزرگ است
و شکر گزاری این نعمت جز بعفو نیافت
بر گنهکار چون شدی قادر ×
عفو را شکر قدرت خود ساز ۱۲

علاج بد دلی آن سکون نفست از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت

و آن ضد غضبست چه آن افراطست در تحرکت و هر آینه اعراض رو

باشد مثل هوای نفس و سوز عیش و طمع فاسد و دم در حقوق و قلت ثبات

و کسل و حب راحت که منشا حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم

بفضائح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ نا داشتن از انچه

شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون بسیار امراض

و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال که اند بود و تحریک غضب تبدیرات لا

چون غضب در افراد انسانی مرکوزست و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش

از سنگ سر بر زند و تبدیر لائق افروخته گردد و در این باب مخاصمت با کسیکه از

او ایمن باشد ملائمست و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع

باین سیاق نزدیکست انچه منقولست که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان

وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبای آن زمان زبان باعتراف بعجز از علاج آن کشودند

و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت بران قرار یافت
که با محمد زکریای رازی که راز دان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی
با حضار او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود تا اورا دست و پای
بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لائقه
و تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد بیت

از قضا سرکنگبین صفرا فزود		روغن بادام خشکی مینمود

بعد ازان با پادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی ازان تب نشد اکنون
تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت آن نجاحی حاصل شود فبها و الا یاس کلی خواهد بود
پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری نیاید و بعد ازانکه حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده در برابر او آمد و بانواع فحش زبان کشاد و گفت
تو فرمودی که مرا دست و پای بسته در روی آب انداختند و با هانت چندین فرسنح راه
بیاورند من نیز حالی بهمین کارد از تو انتقام خواهم نمود پادشاه را نائرهٔ غضب

لامع ۱۲ ملوم
غیاث اللغات
بست و چهار انگشت ۱۲
که میل چهار هزار گز و هر گز
مشت و در سراج نوشته
که میل چهار هزار گز و هر گز شش
معربات و در برهان نوشته
از منتخب و لطائف و رساله
و میل چهار هزار قدم اشتیم لمواد سعت

اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی
بیکی از خواص سلطان داد و بایشان گفت پادشاه را بیرون آرید و بدستوری که
اینجا نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکب تیزرو سوار شد و از خراسان بیرون آمد
پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه مادۀ بلغمی که سبب مرض
بود بواسطۀ حرارت غضبی مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد از آن هرچند پادشاه
اورا طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هرچند صورت شنیعی که واقع شد بنابر
مصلحت علاج بوقوع آمد اما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلامتی
به هیچ حال ایمن نتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهییج مادۀ غضب و اگرچه بواسطۀ
برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکن نیست و بعضی حکما در جنگگاهها و جاهای مخوف
رفتی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ملکۀ اقتحام مهائل و اخطار اورا حاصل آید
علاج خوف و آن عبارت از هیئتی نفسانیست که نزد توقع مکروهی که نفس من دفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت با مری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری

باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین

اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اگر آن

امر ضروری باشد چون معلوم ست که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج ست پس

در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد و بواسطهٔ آن حال از

تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت از شقاوت این کس باشد اگر آن امر ممکن باشد

و سبب آن نه فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود والعدم ست پس جزم

بر طرف وقوع کردن و به نقد متالم شدن منافی رای صواب باشد بلکه اثر طبیعت

امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکت با قسم اول خصوصیتی

دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد

باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلیکه مودی بوخامت عاقبت تواند بود ننماید

چه ارتکاب قبایح باعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هر گاه داند که ظهور قبیح که مستلزم

فضیحت ست ممکن ست و هر چه ممکن ست وقوعش بعید نیست تا اقدام بران ننماید پس

سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکنست بوجوب و در صورت ثانیه حکم بر ممکن بامتناع هر دو

از انتشار قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون گاه از میان اسباب خوف بعموم و استیلا

اختصاص دارد در خصوص او داد سخن دادن و عقده این خوف از رشته جانها کشادن

مناسبست علاج خوف مرگ اولا اینست باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس

ناطقه از سنخ ملکوت و پرتو انوار جبروتست و فنا را بساحت بقایش او را مجال نظری نیست

وحوادث و محن را بجوهر ذاتش تعلق نه شعر

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

و این قاعده در حکمت ببراهین عقلیه مشید و ممهد گشته و آنچه درین محال مناسب مقتضای حال باید آنکه اگر انسان فرض کند

که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در انانیت او هیچ نقصان نیابد

و همچنین بانتفای عضوی دیگر و هلم جرا تا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا

کند و بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید

یافت نموده میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنای ذاتست

اخلاق جلالی

یا از المی که پندارد که در نفس موتست یا نقصانی که دران تصور کرده یا از احوال ما بعد
موت و آن راجع بشخص باشد چون عقاب که منشاء اخروی یا باولاد و مخلفات او
یا از حیرت درین امور و عدم جزم بران و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود و معاینه
اندیشه سنجیده منشاء خوف نتواند بود اما اول بنابر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ
انقطاع علاقه نفست با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی
بواسطه حیاتست و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق
پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبدء احساس بغیر ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث
باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت ست چنانچه قدمای حکما در تعریف
انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان دران
از نقصان عقل باشد مصرعه | نشنیده که هر که بمیرد تمام شد
و عاقل باید که از مطموره ظلمت آباد طبیعت بفضای واسع عقل آید و حیات عقلی را بر حیات
جسمانی مرجح داند و با آنچه کمال اوست مائل باشد و با آنچه بهمت بخواهد صفت آسمان

بیان انجام اسباب بالنهایة

حیات افضل و اشرف خواهد بود

لامع ۱۴ لمعه ۱۰

اخنجه بفتح و کسر نون و حای حطی بازو بال مرغان و آدمیان جمع جناح نزده بالضم و الکسر بمعنی بلندی کوه و بالای سر کوه ۱۲ کذا فی غیاث اللغات

برآمده ذروهٔ ملکوت را تا دمی زد شعر	زد سحر طایر قدسم ز سر سدره صفیر
که درین دامگه حادثه آرام مگیر	قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس
تو درین غمکده چون غمزدگان مانده اسیر	الغیاث ای که دولت وصلش دهد چار گشت ملال
دگر مساز اقامت درین سپنج سرا	و آثار آن چون عقاب جرائم مترتب

میشود پس باید که اقدام بر معاصی نماید چه خوف و تحقیقت از افعال سیئه است

دلیری کردن ۱۲

و اما خاص اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشائر باشد باید که بداند

که فیض عنایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را آنچه لائق

نظام عالم میداند لعایتی که مقصود است از آن میرساند و هیچکس تغیر و تبدیل آن نمیتواند

و بر فرض حیات او نشو و نما او نه بر طبق ارادت او بلکه بر تلو مشیت الهی خواهد بود چنانچه

مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و صلاح

منتج نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل

حزنست و استعجال الم و مکروه در چیزیکه حزن را دران هیچ فایده نیست و علاج حزن

بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و بعد ازین نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کائنے
فاسد است و بدن انسان از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر
اتکا بوی افلاک بهم آمده اند و بذات خود مقتضی انفکاک و افتراق اند پس هر آئینه

روزی از هم جدا شوند فرد	کین سیل متفق بکند روزی این درخت
وین باد مختلف بکشد یکشب این چراغ	پس هر که وجود بدن خواهد ضرور فنا و فساد

که لازم آنست خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب در غایت ها رسیدی
و استاد ابو علی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا بحفظ
نسب و منسوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه
یا هر که از ذریت او باشد در مدت چهارصد سال که تا زمان ابو علی مسکویه همه زنده
بودندی همانا زیاده از ده هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع قتل و مصائب و محن و
نوائب که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان قریب دو بیست هزار
نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصے که معاصر آنحضرت بوده چون همین

اعتبار کنند در مدت چهار صد سال بهر یک مثل این عدد زیاده شود و ازینجا معلوم
شود که اگر چهار صد سال کس نمیرد و توالد و تناسل بتواتر باشد عدد بغایت کثرت حاصل شود
و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص بطریق تضاعیف بیوت
شطرنج از حد عد و احصا بیرون رود و بسیط هامون عرصه ربع مسکون که حکمای هند
بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد انسانی
قسمت شود بهر یک از آن قدر زمین نرسد که پای آن نهد و راست بایستد تا اگر خواهند که
همه دستها بر داشته و بهم چسبیده بایستند در روی زمین نگنجد چه جای نشستن و خفتن و
حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارات و زراعت نماند و چون
اینحال در مدت هشتصد سال بلکه کمتر از آن باشد در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای
دوام حیات و کراهت ممات از جمله خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب
جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ چنین کدورات صاف
دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میشود در به احسن و طریق اکمل است و

توهم زیادتی دران توهمی فاسد و آنا کسیکه تمنای دوام حیات جسمانی نکند و لیکن
از طول امل آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید که بیندیشد که همانا غرض
از امتداد عمر لذات مترتبه بران تواند بود و معلومست که در پیری تمام قوی روی
بانحطاط نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت صحت که اصل
جمیع لذائذ ست مفقود گردد و بمقتضای وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ
تمام احوال او متراجع شده قوت به ضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل
باز گردنده ۱۲
شود چنانچه اهل و اولاد از و ملول شوند و علاوه هر دم بفراق همدمی هر لحظه بفوت
محرمی هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه برزیتی مبتلا شود پس بتحقیق هر که طالب عمر دراز
زیادت از حد اعتدال کرده باشد طالب این تبعات که تابع آنست بوده باشد
و چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از
شرط ۱۲
تحمل بار بدن خاکی کثیف ست و نجات طائر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و محقق
جسم ۱۲
شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگرست پس عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی لذات

لامع ۱ لمعه ۱۰ — کذا فی غیاث اللغات ۱۲ — این جهان باشد — اجسام کردینا — ناسوت عالم — صورت فان عالم ارواح — ملائکه و به اصطلاح — ملکوت عالم — منتخب ۱۲

ابدی نوشیده حیوان صفت آب علف سر فرو نیاورد و ملکهٔ انسان صورت

میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و در این

فنا قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی

تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بسعت علی علیین و جوار قدس رب العالمین

و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین ست انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی

فائز گردد چنانچه افلاطون گفته مت بالارادة تحی بالطبیعة نظم

خرم آنروز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم در پی جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان	تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم

انیست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از خیز افراط است یا

از خیز تفریط یا از رداءت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیارست لیکن مخوف ترین

آن چهارست اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذکر

علاج ایشان بوجه اختصار لائق نمود علاج افراط شهوت آن اگر با کولات

وشروبات باشد ملاحظه رذالت آنها وخست شرکا وتبعات مفاسد مترتبه بران
باید نمود مثل هوان وذلت وسقوط حشمت وزوال مهابت هرگونه رذیلت از فتور
فطنت وظهور بلادت وحدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد طبی ازان مترتب میشود
چنانکه اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل وشرب است حضرت صدق القائلین
فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا ودر حدیثی دیگر فرموده البطنة راس کل داء وگر
بمناکح شهیه باشد بتذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و
فساد عقل ونقصان عمر وتلف مال حرص مناکحت و امام حجة الاسلام ابو حامد
غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر
سلطان او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند وایشان را بفقر وفاقه رساند
وبوصله خزانه سلطان واجرای لشکریان نشاند قوت شهوت نیز اگر مقهور فرمان عقل
نباشد تمام مواد صالحه واخلاط محموده که مکتسب رعایای قوای غاذیه است در وجه خود صرف نماید
وجمیع قوی واعضا را منهوک وضعیف سازد وچون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب

الجوع مفتاح الآخرة والشبع مفتاح الدنیا

لامع الهوی ۱۲

تمامی اعضا از نشو ونما بے بهره خواهد ماند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم

در بقای نوع اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح
مملکت پادشاه از سد ثغور و اصطلاح قناطر و اجرای عساکر منصوره مصرف گرداند
و باید که تأمل کند که قرب زنان بهمدیگر در لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در سجوعت بیشتر نیست
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارد و بدریوزه مثل آن طعام
بدر خانه دیگران رود و شنیع داند که حرمت شرع و عقل را برطرف کرده از خفت حلال خود
تجاوز نماید و بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات خبیثات است در آید با وجود چندین
مفاسد که بحسب شرع و عقل بر آن مترتب است چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور است که کمترین بلائی که بر زانی مسلط است
آنست که برکت رزق از و محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز گذارد بمرتبه
رسد که اگر در همه عالم فی المثل یک زن باشد که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع با وی
لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون
بقدر اعتدال قوت شهوت را بحرکت آورد از این مفاسد محفوظ باشد و قوم در نظام

عشق را از جملهٔ امراض شهوت شمرده اند و برانکه تباه ترین انواع امراض این قوتست
حکم کرده و آن صرف همت است بطلب یک شخص معین بجهت استیلاء شهوت و علاج
آن صرف فکرست از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که دران
بمزید تاملی و فرط تعملی احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد مهیجه و استعمال
مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمی ست
که منشأ آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدأ آن تناسب روحانیست
در عداد رذائل نیست بلکه از فنون فضائلست چه طبائع لطیفه را باصور ظریفه بحکم آنکه
جنسیت علت ضم ست میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمائی بسر این معنی
رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف
و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه اقوی تواند بود و چه
هر آینه چون نهال کمال هر دو در یک هوا سر برمیزند و دوحهٔ اعتدال هر دو از یک منبع
سیراب میشوند میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد و چون این دو نسبت شریفه

حقیقت جمیع موجودات و تمامی کائنات ست ۱۲ ش یعنی اعتدال مزاجی و حسن صورت وغیره ۱۲

عکس چنانچه بعض توهم کرده اند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

ورود و مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آئینه در یکی بوجه اتم و
اعلی خواهد بود و در دیگری بانقص و فی الیس عن شقیقتا از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت
از طرف کمال جلوه کند و اول است عدای خفا و انتفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا
و لهذا در اعداد متحابه آن دو عدد است که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر میشود
چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق
افتد در امری باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن ما هر یک وقت یکی از این دو عدد در لوحی نهاده
با خود دارند البته میان ایشان محبت التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محبت تعیین
کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و آئین عشق شعار حکمای آمیس است و در لطیفه متر
و تنویر روح مدخلی تام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت
الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثائف طبیعت وی بمغرب
افول نهاده راه عدم بپیماید و هر کجا آتش عالم سوز شوق که لا تبقی و لا تذر وصف الحال
اوست در صحرای وجود در گیرد ارضیات طبیعت را بکلی بسوزاند بیت

آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت	تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
هلّه ای عشق جهانسوز چه چیزی چه بلامی	محیی و مفنی هدی ماحی آثار ظلامی

و ازینجهت حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس ست یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سوم سماع وعظ از قائلی کی شریف و مشائخ صوفیه طاب الله ...

در ابد العشق ارشاد فرموده اند مصرع | ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد

و در حدیث ست من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا و در حدیثی دیگر ان الله جمیل یحب الجمال و شیخ ذو النون مصری فرموده من استانس بالله استانس بکل شیء ملیح و وجه صبیح و سلطان اهل عشق و العرفان شیخ ابو محمد روزبهان میفرماید سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت ست و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوتیت

جائی نتوان یافت که از عکس جمالش	بالا شجری ل حجری لب شکری نیست

و حقیقت آنکه بحکم الاصول یسری فی الفروع سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساریست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف است

پرمجالی ذرات اعیان کائنات ظاهر وجاری جهان پرتوست که در افلاک
بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوریست ظاهر گشته ودر عناصر بصفت
میل طبعی برآمده ودر نباتات مبدء نشو ونما شده ودر حیوانات بصورت قوت
شوقی بر زده ودر نفوس کامله انسانی بصفت عشق روحانی تجلی کرده واگر
کسی دیدهٔ اعتبار بکشاید وگرد سراپای جهان آید واز ملاء اعلی که از لوث طبایع پاک اند
بعالم افلاک آید واز انجا هر گز خاک تنزل کند هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نیابد شعر

در ازل از زخم عشقش قدحی دردادند	زان فلک چرخ زنان گشت وزمین مست افتاد
قد دب حبک فی الاشیاء اجمعها	ما فی الوجود سوی من شفه الشجن

واکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند ولیکن چون تفرقه میان
عشق نفسانی وهوی تشکیلست وهر کس را لکنت قهر قوای شهوی داعی طبیعت نیست چه مصرعه

هر هوسناکی چه داند جام وسندان باختن	وحالا کدام طریقت که راه عشق را باقدام

نامرادی تواند سپرد وبموت ارادی از رغبات جسمانی ولذائذ شهوانی تواند مرد

۱۸۴ ای خواهشی کر باقتضای اراده باشد ۱۲ ای خواهشی که باقتضای طبع باشد ۱۲ گفته اند که عشق مزاج آتش دارد

پیرزنی را شنیدم که دختر خود را نصیحت میکرد که ای دختر حسن خود را با کس اظهار مکن که بس خوار وبی اعتبار میگردد شیخ گفت ای زن حسن بآن راضی نیست که تنها ومستور باشد

از کبریت احمر عزیزتر اند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیر و از ربقهٔ اطاعت طبیعت
بیرون نیامده فسق را عشق نام نهند و هوس را محبت انگارند و با صفات بهیمی دعوی
کمال انسانی کنند با رقیت شهوت دعوی تبت آزادگان کنند هیهات هیهات بیت

آزاد این بادیه و درد سلیمان نه هوس
شاهبازی نتوان کرد به بال مگسی

بنا بر آن طریق عافیت اسلم تواند بود قطعه

العشق حالیا فالحب اوله عنا
واوسطه سقم و آخره قتل
نصحتک علما بالهوی والذی رای
مخالفتی فاختر لنفسک ما یحلو

و علامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده آنست که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظائر آن میابد فنشائه خمود شهوتست و نظر برین تقدیر بر مباحست و اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت تواند شد از آن میل شهوانی بهیمی است و نظر بران حرام و بعضی دیگر گفته اند که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل باعضا و تناسب آن چه میل نفس روحانیات

در یگانهٔ رحجان دگر اندیشهٔ آن خارج از وهم و خیال افسانهٔ آن بیرون از قیل و قال و در حقیقت این کرده در صورت افسانه نذر

بیشتر ست از جسمانیات و چون سخن در عشق از آن قبیلست که باستطراد ادا و ادای آن
توان و بدین مقدار اقتصار نموده باصل سخن رجوع افتاد والله ولی العصمة والسداد و
اما علاج حزن و آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب
آن حرص و طمع است در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای خارج
دنیوی و علاج آن تأملست درین که اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند
چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و
سعادات نفسانیست که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد
متعالیست تا چون یقین کامل بآن معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بخود در راه نه
و دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل و خیال باطلست نبندد بلکه همه همت بر کمال عقلی و
ملکات فاضله که باقیات صالحاتست و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذی الجلال اند
مقصور دارد و از منزل حرص که محل احزان و آلام است ترقی کرده خلاص یافته بمقام رضا
که موطن بهجت حقیقی و سرور دائمیست پیوندد چنانچه مضمون کریمهٔ الا ان اولیاء الله

لا خوف علیهم و لا هم یحزنون اشعار بران میفرماید ابیات

و من سره ان لا یری ما یسوءه	فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

و باید که نفس خود را بموجود خشنود کند و بآنچه او را نباشد غمگین نشود تا بهر وجه دایم تواند زیست چنانچه در حدیثست ان الله تعالی بحکمته و جلاله جعل الروح و الفرح فی الرضا و الیقین یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیه فرموده و اگر برو دشوار باید تأمل در احوال طبقات مردم باید چه بهر یک و اگرچه اهل صنایع باشند بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون بطور و طریقه خود مسرورند بلکه دیگر امرا محروم و مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که در معنی از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران

چیزهای زراندود ۱۲

باشد ننماید بفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به

هر گروه بچیزی که نزد ایشانست فرحناک اند ۱۲

از غیاث اللغات ۱۲

کم قدری و غریب نماید ۱۲

بمعنی ساختن چیزی

پنهان کردن و پوشیدن

آراستن در منتخب

در صراح ۱۲

تمن ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور مغفور

أَزْوَاجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد و اگرچه همه جهان او را بود و قنوع توانگر باشد و اگرچه او را هیچ نباشد و از آیات منسوخه قرآنیست لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ لَابْتَغَى إِلَيْهِمَا ثَالِثاً وَ لَا يَمْلَأُ جَوْفَهُ إِلَّا التُّرَابُ فرد

پر می نشود کاسهٔ سر ها ز هوس	هر کاسه که سرنگون بود پر نشود

و کندی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را در ان دخل تامست و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند که از ان مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان باشند و این دلیلیست بر انکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملائمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع در بقای اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان مجلس بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رائحه فائحه آن تمتع گیرند چون نوبت باو رسد

طمع اختصاص دران کند و خواهد که از دست ننهد و چون از و باز گیرند حسرت و حزن
بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودائع الٰهی است که بتناوب و تداول بهر یک از
طبقات عباد میرسانند و بهر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز می گیرد

چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده بیت	وَمَا الْمَالُ وَالْاَهْلُوْنَ اِلَّا وَدَائِعُ
وَلَا بُدَّ يَوْمًا اَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ	و عاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد

و حزن نا یافت بخود راه ندهد و بزرگی گفته که اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که
عار تعیب نیستی که صاحب همت بان التفات ننمودی از سقراط پرسیدند که
سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بچیزی ننهم که چون از من
فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت
غیر است خواه که تمنای وصول آن بخود کند یا نه و آنمعنی اگر باعث بران
حرص وصول آن نعمت باو باشد بمشارکت قوت شهوی تعلق اندبود و اگر باعث
بران مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی بود بی مداخلت

له و این یک نعمت باشد زیرا که از محل آن شکر کرده میشود
لله و عجب است و عارت است
لعله صاحب آن للطبیب نفس ۱۲
سه مولوی محمد عبد الغفور مرحوم
سه بنوبت کار کردن ...
زانکه یکچند دست بدست دیگر رفتن ۱۲
شه منسوب بجانب التفات ۱۲
ونیست انحراف و اولاد و گرد انتهای ...

است و در وی انکه باز گرفته شود
انتهای تحقیق اهل عرض ...
شه بنوضیح ۱۲ ... پیدا است که
دنیا را در دائع عیب ...
یکی از ان عادتی ...
... قول ... حیب دنیا را
باشد که اگر ... بیک عیب
که ... و دون ...
... اگر دنیا را
ودران ... همین عیب ...
سزاوار ... التفاتی است که چه
همت التفات بدنیا نمیکرد بوجه
همین یک عیب و نتیجه این قول
آنکه چون با وصف این عیب دیگر
عیوب هم دارد در وی زیاده تر قابل
عدم التفات ۱۲ مولوی محمد مرحوم
سه بقول شیخ سعدی رحمه الله
به چه پایبستن اندر جز که شد
کردل بر داشتن کار یست مشکل ۱۲

سه در اخلاق ناصری است که ... اگر
صدا از جهل حرص و ... اگر
بتوان اعمال دیده شود ...
داخلت قوت در دفع ... است
جهل دران مدخل تمام دارد ...
اعانت جهل الغضب در رذیلت
حسد البته ترجیح بلا مرجح خواهد شد
۱۲ مولوی محمد عبد الغفور
رحمه الله تعالی ...
للمع ... ۱۲

قوت شهوی این مرض بدترین امراض است چه حاسد نعمت خیر دیگران معطل شود و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد هرگز انقطاع نیابد و در حدیث است الحَسَدُ یَاکُلُ الحَسَنَاتِ کَمَا تَاکُلُ النَّارُ الحَطَبَ یعنی آتش حسد حسنات را میسوزاند همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما میباشد چه امور دنیاوی چون بواسطهٔ ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول نعمتی کسبی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شایبه منزه است چه در ان مزاحمت نیست و بانفاق و صرف زوال و نقصان بان راه نیابد فی الواقع حسد این طایفه هم راجع باسباب دنیوی باشد و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب باشد و اما غبطت آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضایل نفسانی مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید بمعاونت آن معالجات دیگر

اغراض قاصر آید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرست
بانچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض است پس صرف نطق در آن وضع اشیا
غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از انست و باعث بر آن حرص مالی یا جاهی باشد و
رذالت حرص معلوم است و برین قیاس سایر رذایل

لامع دوم در تدبیر منزل و در وی شش لمعه است

لمعه اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است
و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و
سرشتن و پختن مهیا نشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد
بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را در ان مدخل نیست و چون
تهیه آن مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد هر روز متعذر است پس احتیاج باذخار
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که
غذا و قوت را در ان حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از آن کوتاه باشد میسر نیست

آماده کردن ۱۲

لامع ۲ × لمعه ۱ ... بضم میم و فتح ... غیاث اللغات ... کنند ۱۲ ... یای تحتانی و تشدید سین مهمله آسان کرده شده ۱۲۵

مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی

پس منازل احتیاج باشد و چون شخص را بترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضروریست

احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری

اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت

نظر بحال شخص است و نظر بحال نوع لابدست از زنیکه بازدواج او توالد و تناسل

حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که تناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل

منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لائق واجب باشد و چون جمعی یعنی

مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آئینه مراعات مصالح ایشان بی معاونان دشوار باشد

پس احتیاج باعوان و خدم باشد و بدین جماعت که ارکان منزل اند انتظام معاش صورت

بندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تالیفی

منوطست نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط تواند بود و آن

اشخاص مذکوره پدر باین تدبیر اولیست پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو باشد

و مدبر را بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف

در رفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از اینها تحت تدبیر اوست
بکمال لائق رسد و از اختلال ایمن باشد و مراد از منزل درین مقام خانه ایست که از خشت
و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود
و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نمایند و خواه
در خیمه و خرگاه و خواه در سایهٔ درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال
این طائفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن توانند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلائق
راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند
در احوال ارکان منزل و هر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود
اصلاح کند و همچنانکه طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جایز بلکه واجب میداند
در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصیت منزل
درین فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع
منازل که بناست نموده اند و گفته اند افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع

شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید

أهل و درهای آن واسع و مقام لائق هر فصلی و موسمی از آن معدّ باشد و احتیاطیکه
در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام و سرقه باید از آن عمی و دور حد نشیست
که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز زیاده بلند
کنند ملکی ندا کند الی این یا اسرف الفاسقین یعنی تا کجا عمارت بلند خواهی کرد
ای شر قرین متغلیان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شر و عقلا
موجب سببی فساد میشود و افلاطون در کوی نیکان جای گرفته بود و چون از
حکمت آن سوال کردند گفت از آنجهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از
مطالعه و تامل باز دارد با آواز مطرقه ایشان بیدار شوم لمعه دوم
در سیاست اقوات و اموال چون معلوم گشت که انسان را احتیاج با ذخار
اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر
بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت معاملات دینار که حافظ
عدالت و ناموس اصغر است احتیاج است و بنابر عزت و نفاست و رزانت جوهر

موسمی از چهار موسم سال ۱۲ منتخب
بفتح میم و کسر سین مهمله هنگام
نقب سوراخ کردن دیوار ۱۲ غیاث
سوختن ۱۲ — فراخ ۱۲ — فرشته ۱۲

ومتانت ترکیب اندکی از وبابسیاری اجناس مقاومت کند و بدین سبب احتیاج
بنقل اقوات از مساکن بعیده نباشد و اگر دیار نبود می مشقت نقل ضروریات
ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا
باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکی آنکه باسباب شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
دوم آنکه اختیار را دران دخل نباشد چون میراث و عطایا و اصول مکاسب سه چیز است
چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه
بر آنست که تجارت بهترین هر سه است و ماوردی از اصحاب شافعی گفته که زراعت
بهتر است و بعضی علمای متاخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و دروغ
بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد و چون در زمان امام شافعی رح
اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر ازینجهت حکم برجحان تجارت فرموده
و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن مایه است و آن معرض تلف است
و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه به تقلب مایه بتفاوت وزن و کیل چیزی
گردانیدن ۱۲

برند دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه موجب مذلت باشد سوم دنائت
چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی علی الجمله صناعات سه نوعست
شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوعست یکی آنکه تعلق بجوهر عقل
دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور
و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوعست یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد
چون احتکار و سحر و قیادت و اینها صناعات اشقیاست دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی
باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری این صناعات سفهاست سوم آنکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی اینها صناعات فرومایگان و اخساست و چون
احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست ضعف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته

جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف و صنف اول که
نزد عقل قبیحست و هر کسیکه بصناعت موسومست باید که دران صناعت تقدم کمال طلبد و
بدناءت همت راضی نشود و بداند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر از روی فراخ نیست و بهترین اسباب
آن صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که بغصب و
مکابره و عار و دناءت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد شرعاً و عقلاً
اجتناب از ان واجب باشد و هرچه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و با برکت
بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود
و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضروری نماید ایام قحط و نکبات امراض
باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک
و ضیاع متفرقه تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبر آن حاصل گردد و مصارف مال سه قسم است
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و نذور دوم آنکه بطریق سخاوت
و ایثار و اکرام دهند چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روی مروت بجهت طلب نفع یا دفع ضرر

صیانت بکسر اول نگاه داشتن و نگهبانی ۱۲ منه

بالکسر یعنی ناموس و آبرو

بفتح میم و ضم شین معجمه

بروزن مفعول آمیخته

شده و مخلوط اختلاط

بالکسر باطل کردن ۱۲

باید داد اول چون تحف که بجهت انجاح مهمات قضای مطالب پیش سلاطین برند

رو اکردن ۱۲

و انفاق در وجوه ماکل و مشارب و ملابس اهل منزل و قوم چون بذل مال بر ظلمه و سفها

خرج کردن ۱۲

از جهت صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد

آبرو ۱۲

بفرط رغبت و طیب خاطر دهد اصلا ابرام در ظاهر و در باطن متلهف نباشد چه خجالت

سخافت بود که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او را امر کند

که محقری از آن در راه او صرف نماید و او را آن بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصا لوجه الله

صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود

سوم آنکه معظم آن بر درویشان نهفته حال دهد که حق تعالی در شان ایشان میفرماید یحسبهم

الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه افشا مظنه رعونت

و وضع منت است و شاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبویست که

شکسته شدن ۱۲

صدقه نهفته غضب حق تعالی را باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست

که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه و سلّم فرموده که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار
نمیگرفت پس کوه را بیافرید زمین را بآن قرار داد ملائکه ازین معنی تعجب فرمودند و سوال کردند
که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش
سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد
گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقه پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست
دهد و دست چپ را ازان خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیشتر است زیرا که بلای مبرم را
دفع میکند و در صنعت و هم چنین شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور ایمن
باشد سوم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگرچه بسیار باشد چه این شیوه اهل مروت و علو همت است
چهارم مواصلت و پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی است و سبب اضاعت
انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند

بیت وضع الندی فی موضع السیف بالعلی	مضر کوضع السیف فی موضع الندی

و در صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن آنچه برای صنف قصر باشد با احتیاط

آنست که میل بمیانه تباوی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد چه انصاف و عدالت

در اکثر طباع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس کوز نسبت بنای نفاق بر قواعد

عرف بجماعت ناس نهادن بسلامت عرض دیگر است از بنابر سیرت نفسی میل اکثر ناس

بر تبذیر است لمعه سوم در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در

تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیهٔ شهوت و دیگر

اغراض فی بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت

قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معرفت انتجال

اگر بکر باشد بآن توان نمود که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد

بآنکه او را فرزند شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بحصول اتباع و استظهار باقارب

و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از وضاعت نسب اولاد است بلکه از غیر کفو

اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر و بشیر مقصود است و اگر با وجود این خصائل نسب و ثروت

وجمال متحلی باشد بنهایت کمال تعالی اند بود فاما درین سه خصلت که چند هست از جهت رعایت

احتیاط دران باید نمود چه سبب نسب عجب است و چون با نقصان عقل موصوف

بود بواسطه از انقیاد شوهر انفت نماید بلکه وقت باشد که شوهر را مسخر خادم خود کنند

و موجب انتکاس امر و انعکاس حال و اختلال مآل گردد و اما مال و جمال نیز همین نسبت

و جمال بفسادی دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع از قبایح است

در زنان کمتر و از این روی بفساد بسیار شود و شوهر در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد

و از سه چیز احتراز باید نمود آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب

نماید تا از اطاعت اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات است و انتظام امر معنی

باظهار فضائل و اخفای رذائل تعلق دارد دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب

محبت و الفت و شوق تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رضای شوهر ننماید و اینکه او را

در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او بمجاملت مجاورت نماید و در مبادی امور او را مشورت

کند بر وجهیکه او را در طمع متابعت نیفگند سوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام

اما قوله و آن مایحتاج زن باشد از ماکل و ملابس و حلیات و غیره مناسب حال بی اسراف ۱۲ ... نگهدارد که نظر مرد بیگانه نه اندازد یا مرد بیگانه او را بیند و اصل غیرت همین است که چشم زنان از بیگانگان و نگاه بیگانگان از زنان نگه دارد ۱۲

و احترام و مدارات و مواسات و بذل معروف سپرد و بی ظهور خللی در زنی دیگر برو نگزیند
و اگرچه بجمال و مال و نسب ازو زیاده باشد چه غیرت و حسدی که در طبائع زنان مرکوز است
با نقصان عقل ایشان را بر قبائح و فضائح دارد و بغیر از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت
نسل است و زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت سپردن چاره نیست در تعدد ازواج
رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولیست چه نسبت مرد بمنزل نسبت دل است با بدن
و همچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود
و دست تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد و بسته
خاطر زن به تعهد امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل او را
باعث بر قبائح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر
در غیر ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن و نظاره و هر آن کس که زن او را شغلی نبود در نظر او
مستحقر نماید و بر اقدام فضائح دلیر شود و در اغیار را در وی طمع پیدا شود و سبب فساد گردد
و اما آن سه چیز که ازان احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای او ست

در مباشرت و میل قلب برابر داشتن واجب نیست زیرا که این متعلق بدل باشد و بران اختیار نیست منقولست که رسول علیه السلام شبی نزدیک هر یکی از ازواج مطهرات میبود و حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها را دوست تر میداشت و میگفت بار خدایا آنچه بدست منست میکنم اما دل بدست من نیست ۱۲ کیمیای سعادت

اخلاق جلالی

و سبب انتکاس صحیح هرگاه که امر با مو شود و حاکم محکوم آید هر آینه نظام اختلال یابد و اگر به محبت
صحبت او مبتلا شود از وی مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجیکه در باب عشق گفته اند دفع نماید
دوم آنکه در امور کلی باو مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود
و ذخائر غیر قوت از و پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث شود و در تواریخ
آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقهٔ اختصاص قدیم باو داشت وقتی در اثنای
محاورت حجاج گفت که از خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت
مرا زنیست بغایت امانت و مشفق و بروی اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب وثوق باحوال او
حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود دانسته حجاج گفت این صورت خلاف حزم است
و من اینمعنی بر تو روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه کردند و بران مهر
خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما بمهر من باشد و این را بخانه ببر و با زن
بگوی که این زر را از خزانهٔ ملک دزدیده ام و برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد بعد از
مدتی حجاج کنیزکی باو بخشید حاجب او را بخانه برد زن با حاجب گفت که از برای خاطر من

این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
زن از نیمعی خشم گرفت و چون پاسی از شب بگذشت بدر سرای حاجب رفت و پرده‌دار را گفت
بگوی که زن فلان حاجب آمده و با ملک مهمی دارد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت
عرض کرد که چندین سالست که شوهر من سبب نعمت و رهین حضرت تست اکنون
خیانتی در خزانهٔ خاصه نموده و مراعات حق نعمت پادشاه نگذاشته پنهان از حرم و کیسهٔ زر
بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان بمهر پادشاست حاجب
حاجب را طلبید و کیسهٔ زر را پیش او نهاد و گفت این زن که ترا مشفق ستوده آورده مرا اگر از حقیقت
کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده دست بازی کنان پایمال ستوران بودی سوم آنکه
زنان را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنانی که بخصال مذموم
باشند منع کند خصوصاً پیرزنان که بفساد افعال متهم باشند و از حدیث نقل کرده‌اند
که زنان را از خواندن قصهٔ یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا
با نحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد

حاشیه:
بار رخصت و اجازت را گویند عموماً و رخصت و اجازت در امر دخول ملاقات خصوصاً ۱۲ برهان قاطع
دستوری بروزن فغفوری رخصت و اجازت باشد ۱۲
برهان قاطع
زن را هم گویند ۱۲ رهین بروزن قبیل پرورده و پذیرفته
معنی مرهون است گرو کرده شده ۱۲
دست بازی زور آزمائی با قوت دست و ملاعبت با معشوق کردن و بازی شطرنج و نرد
دست بهم زدن
ملاهی بازیها جمع لهو ۱۲
اخلاق جلالی
ازدواج زنان باشد
کردن زنان باشد
کردن ایشان صحبت
در معنی ایشان است

پنج خصلت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را مهیب داشتن و
بنظر احترام در دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز احتراز کردن پنجم مجاملت در عشرت
کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که اگر کسی را سجده
مخلوق روا بودی من زنان را بسجده شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زنان نیک تشبیه اند
بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت
و زنان بد تشبیه اند بجباران در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر
و خدمت و بدزدان در طمع مال و بطریق خیانت و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد و هیچ
علاج چون مفارقت نیست مادام که مودی بفساد نشود مثل ضیعان اطفال و غیر آن
از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات با او غیر چاره نباشد و بعد ازین
بهترین تدبیر ها آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تعهد کرده و اختیار سفر دور کند
و مدتی مدید در ان سفر بپاید باشد که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبری بلا ایم از
جانب او بیاید و حکمای عرب گفته اند از پنج طائفه زنان احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه

وکیة القفا و خضراء الدمن اما خانه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشند و بال این شوهر بر ایشان مهربانی کند و منانه زنیست که بشتر متموله باشد و بر بال منت شوهر نهاد و انانه زنیکه بیشتر شوهری دیگر داشته باشد که هر علم و بهتر از این شوهر بود و پیوسته از حال این شوهر شکایت و ناله کند و کیة القفا زنیست که بجا در عفت مستو نباشد و مردم در غیبت شوهر بذکر فضائح او داغی بر قفای شوهر نهند و خضراء الدمن زنی باشد جمیل بد اصل و تشبیه او بسبزه مزبله ها کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة والسلام وارد است و چون کسی بسیاست زن قیام نتواند نمود اولی او را عزوبت باشد لمعه چهارم در سیاست اولاد اولا باید که دایه لائق معتدل المزاج برای او تعین کنند چه کیفیت مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون شریعت حقه وارد است که تعیین اسم در روز هفتم کردن اولیست متابعت آن باید نمود و هما نا حکمت تاخیر آن با که بعد از تمامی لائق تعیین باید چه اگر نامی ناملائم تعیین کنند همه عمر از آن کدورت نشید و از نسبت رعایت تمام کردن از حقوق فرزندانست بر پدر و چون رضاع تمام شود تادیب او

باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان بر کمالست و میل طبیعت برذایل
در نفوس مرکوزست چنانچه سابقاً بیان رفت در تهذیب اخلاق او بر وجهی که گفته شد
تا نسبت به طبیعت نموده ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت
غلبهٔ حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت ازو مشاهده رود در تادیبش
اهتمام زیاده باید نمود اول تادیبات آنکه او را از مخالطت باضداد که برذایل موسوم باشند
منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد و قبول صور بسهولت نماید بعد
ازان او را شرایع دین و آداب سنن بیاموزانند و مواظبت بران دارند و بر امتناع ازان
زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده
در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمدحت اخیار و بمذمت اشرار بخیرات تحریص دهند و از شرور تنفیر نمایند و اگر بجمیلی
اتیان نماید مدحت کنند و اگر بقبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف کنند و تا میسر باشد
سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد هتک ستر او

نکنند و اگر تکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از
معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا ابطال عادت کند و وقاحت
در وی راسخ شود و بمقتضای الناس حریص علی ما منع بر معاودت حریص گردد و ملکه حسن جبل
بکار دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره مستخف گردانند و در خاطرش
قرار دهند که جامهای منقش و ملون مخصوص زنانست و مردان باید که خود را از این ترفع دارند
و مطمح نظر او علف ساختن عادت بهائم ست و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد
او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحت است نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزله
ادویه است که بآن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض
تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار سد جوع و دفع عطش باید و او را از تفنن در طعام
منع کنند و به اقتصار بر یک طعام الف سازند و اشتهای او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار
تواند کرد و بلذائذ مشعوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن قوت اندوخته
و این آداب اگر غیر اغنیاست از اغنیا نیکوتر باشد و شام را از چاشت بیشتر دهند در روز

توبیخ تمهید و سرزنش — معاودت باز گشتن کردن — مکاشفت آشکارا کردن — ابطال پیدا کردن و ظاهر شدن — وقاحت ۱۲ منتخب بالکسر سخت رو شدن — راسخ محکم شدن — استوار و پایدار ۱۲ منتخب — آدمی آرزومند است

بر آن چیز که باز داشته شده است از و ۱۲ — مستخف اسم مفعول از استخفاف بمعنی سبک شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن ۱۲ منتخب — مطمح جای افتادن — علف بفتحتین خورش ستوران و در برهان نوعی از گیاه ۱۲ — و تشدید دال مهمله — اغذیه جمع غذا — تفنن رنگ رنگ شدن و از شاخ بشاخ رفتن

و کسالت بر و غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از
حلوا و میوه و اطعمه سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند
و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست کودکان بسبب عقل و مبالغه مبتیرست چه
بنفس و بدن ایشان مضرست بر غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این
ملکات ردیه در و مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طائفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان
قبیح شنیدن مانع باید شد تا از وظائف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش
تدهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آینه باعث بر
پوشیدن قبیح تواند بود که در آن فعل تصور کرده باشند و از خواب روز و خواب بسیار
در شب منع کنند و از جامه نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سردابه در تابستان و آتش و
پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات بسیار
او را عادت دهند و به آداب خاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند
و بترتیب سعی نمایند ملابس زنان او را از زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد

باوند هند و از مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب دنیوے او را

منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و کلی از سوگند خواه راست خواه دروغ

نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح ست بحسب شرع اگرچه راست

باشد مکروه ست مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند

احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار

بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مائل

گردانند و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار

و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت

و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان

و محاورت با هر طائفه از طوائف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس بل کی

بزرگ زادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب

از ایشان فرا گیرد و بواسطه مشاهده ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را

بسوگند عادت کرده باشد وقت ضرورت قسم او را معتبر نشناسند ۱۲

اخلاق جلالی

بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کنند چه آن شیمهٔ ممالیک و ضعفاست

و معلم باید که تا تقصیری ظاهر از و مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون بضرب

حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت گیرد

و بر معاودت جرات نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را

در چشم او خوار و حقیر سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی

بیشترست و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ می فرماید

که مراد باصنام زر و سیمست و ابراهیم علیه السلام عا فرموده که مرا

و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دوری ده چه منشاء جمیع مفاسد

محبت آنست و در اوقات عطله ایشان را رخصت بازی کردن دهند

بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این داب از هر کس

مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز در و غالب شود او را تفهیم کنند

که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن چندانکه نفس

سعادت اخروی آفریده شده است و دریغ و تعب نفس ندارد و نقد اوقات رایگان نسازد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

استعداد دار البقا حاصل کند بماند پس اگر اهل علم باشند بترتیبی که مذکور شد او را
تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از آنکه از آداب واجبهٔ شرعیه فارغ
شده باشد به تعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد او را بآن مشغول
دارند چه بمقتضای کلٌ میسرٌ لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هر یک را استعداد صناعتی خاصست و در تحت این سریست غامض که سبب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای سابق در طالع مولود نظر میکرده اند و
او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لائق حال بوده اند مشغول میساخته اند
چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد
سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملائم صناعتی نباشد
و آلات و ادوات مساعدت او را بر آن ممکن ندارند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط
آنکه از تشبث بران یاس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای هر باختنی

لائق که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد
عادت نماید و چون صناعتی باید آموخت و کسب وجه معیشت از آن فرمایش کنند تا چون جلا و بطلان
در باید در تکمیل آن کنج شده در وفاق آن صنعت بقیت گیرد و نیز تعیش از کسب جمیل که
شیمهٔ احرارست عادت کند و بر آتی که از پدر و مادر باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت پدران مغرور بودند از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از تقلب روزگار
در عرصهٔ ضیاع افتادند و چون در اکتساب و تعیش بآن مستقل شود اول آنست که او را
متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم
تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت
کردندی عادت و ساسی اقلیم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد
اصلاح او مشکل بود خصوصاً که بسن در آمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوارست سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشترست
همین جواب گفت و در تربیت دختران بانچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه

کسب فضائل و دفع رذائل نکے سازد ۱۳ که چوب تر باسانی راست توان کرد بخلاف خشک که طراوتش رفته و گاه باشد که با آتش گرم

ومبالغه در حجاب و عفت و حیا و خصال که در زنان بهاین وقت ترغیب باید نمود و مهرها
لائق آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در عقد ایشان
با کفوی تعجیل باید نمود اینست طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث عدد
شرح بعضی آداب واقع شده انجاز ضروریست که آن آداب اگرچه مخصوص بحدود کان
نیست در نیاب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشتر است آداب
سخن گفتن آنکه باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ و سخافت
عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد و عائشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید
که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که طوطی خوش الحان وما ینطق عن الهوی
بود علیه افضل الصلوات واکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی تا به که در مجلسی
که متناوی شدی کلماتی که بزبان حقائق ترجمان آنحضرت جاری شدی تعمق شمردی
ابوذر جمهر گفته که چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه
است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیاورد و حکما گفته اند

فکر همراه اتمم قول و سخن نکر نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که
از تکرار به تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگر چه بران واقف باشد باید که وقوف
خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از
جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب
مشغول شود و او بر بهتر ازان قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس
جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخنی که با او گویند تمام نشود
بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون با او خطابی نداشته باشد
دخل ننماید و اگر سخن از و پوشیده دارند استراق سمع نکند با بزرگتران مجلس سخن
بکنایت نگوید و آواز باعتدال بر کشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد بتمثیل
روشن گرداند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریقهٔ ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات
بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج بتعبیر از امری فاحش افتد
به تعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث استهانت

وجالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقامی کلام موافق
مقتضای حال راند و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف
که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس لجاج
با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسی که بالفاظ و معنی منازعه نباشد
الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن نرسد
نگوید و با هر کسی بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم فرموده نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و عیسی
علیه السلام فرموده لا تضیعوا الحکمة عند غیر اهلها فتظلموها و در محاورات طریق
ملاطفت مرعی دارد و حرکات افعال و اقوال اهل مجلس را محاکات نکند و سخن موحش
نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد چون بقای
دولت و دوام سعادت و نظائر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب داند و با اهل آن مداخلت نکند و باید که شنیدن او از گفتن

بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش ست گفت زیرا که مرا

دو گوش داده اند و یک زبان مصرع	یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش ست و تانی زیاده
از حد نکند که علامت کسلست و چون متکبران نخرامد و بشیوهٔ زنان و مخنثان خود را
نجنباند و طریقهٔ اعتدال نگاهدارد و بسیار باز پس ننگرد که آن شیوهٔ ابلهان است
و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکر ست و در کوب نیز اعتدال
نگاهدارد و در نشستن پای فرا نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت
پادشاه و استاد و پدر و کسیکه بمثابهٔ ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که علامت
حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی بارش و دیگر
اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت و غیره بانگ بیرون نیاورد
و از تثاؤب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده
کنند یا آواز آن بشنوند و رو بقبله نیندازد و بدست و سر آستین و غیر آن پاک کند و چون

مجلسی رود فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن ننشیند اگر بزرگ مجلس باشد هر جا که
نشیند جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بوقوف بر جای خود ننشیند چون واقف
شود باز بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی و کراهتی
بخود راه دهد و پیش غیر حرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ
حال برهنه نسازد نه در خلا و نه در ملا اگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و
نظایر آن و در پیش مردم نخسپد و اصلا بر پشت باز نخفتد خاصه که در خواب غلیظ
کند چه باین هیئت خفتن سبب بی ادبی آن شود و اگر در میان مجلس خواب بر او
غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند
و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا برخیزد از آنجا و حاصل آنکه
با هر کس چنان سلوک کند که مردم را از و نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات
بر و ثقیل نماید تامل کند که ملامتی که بر اضداد آن مترتب شود و تشنیع مردم ثقیل تر از تحمل
مشقت ست که در کسب آن و آداب طعام خوردن باید که اول دست

وبینی و دهن پاک کند و افتتاح بسم الله کند و اختتام بالحمد شد و بکل عبادت
ننماید مگر آنکه میزبان باشد و دست جامه و سفره آلوده نکند و زیادت از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نخورد و دهن نگاه ندارد
و انگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد اما بعد از تمام شدن نشاید بلکه آن هنگام
سنت ست و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعام
بهتر باشد حرص آن ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان نمک
تر نکند و در لقمه همکاسه ننگرد و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جا بها
خوردن نشاید و آنچه بدهان برد از استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن در کند و از حرکات سفره محترز باشد و چیزی از دهان
در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیه طعام او خورد تنفر ننماید اگر مهمان
باشد پیش از مهماندار دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید
و اگر چه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامیکه محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید که

بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلّل نماید تا اگر کسی بقیت رغبتی

باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام بآب احتیاج افتد بآهستگی بیاشامد چنانکه

آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان

بیرون آرد بخورد اما آنچه بخلال برآید بجائی اندازد که مردم از آن نفرت نشوند و بوقت

دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن

و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بآن شسته باشد

ریزد بدست بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما باید که

مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود لمعهٔ پنجم

در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست

و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر

سبب صوری وجود اوست و بعد از آن وسیلهٔ تربیت او و تهیهٔ اغذیه و البسه و ضروریات

که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطهٔ حصول کمالات انسانی و

چون اب هنرها و صناعات با انواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی مینماید
و برای او ذخیره میسازد و آنرا باو ارزانی میدارد بلکه ایثار او برخود مینماید و تا او در
وجود شریک پدرست با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع
طلق کرده و اول قوتی که سبب حیات فرزند شد خون بدن امست و [illegible]
حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته و
ازینجهت که محبت والدین فرزند را جبلتی طبیعی ست و ایشانرا در رعایت حقوق
فرزندان احتیاج به تکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشانرا در [illegible] امر والد
باحسان بر والدین بیشتر از عکس ست پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین را
تالی طاعت خالق داند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات
بتوسط از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از ان متعالی ست که
مفلسان کوی نیستی در مقابله نعم نامتناهی او بادای شکری که مکافات آن توانند در
و نهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف بعجز و قصورست بخلاف پدر و مادر

که وجوه احتیاج ایشان ظاهر است پس از ین جهت حقوق ایشان برعایت اولی باشد بحسب
قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه
و تعالی جواد مطلق است فان الله لغنی عن العالمین قضیه محقق در رعایت حقوق
والدین بسه چیز تواند بود اول آنکه وسعی خالص بجا آرد در تعظیم بالغ به زبان و ارکان
وامتثال اوامر ونواهی ایشان بقدر امکان ما دام که مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر مودی بیکی از ینها شود سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه سبیل
مجادله الا در صورتیکه شرعا واجب باشد امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در
شبهات طاعت والدین واجبست چه جای مباحات و عدم مساعدت با ایشان
در مصالح معاش بیش از طلب همت و توقع عوض از ایشان که مودی برنجیدگی نشود
سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان خواه
در حیات ایشان خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر را طرف روحانیت غالب است
و حقوق مادر را طرف جسمانیت لهذا تنبیه در حق پدران و محبت ایشان بعد از

قوت تمیز حاصل شود حق مادران بمبادی حال معلوم گردد باین سبب میل اطفال
با ایشان زیاده است پس ادای حق پدران بامور که روحانیت بران غالب باشد
مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتی ست مقابل این فضیلت پس
او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانیکه بمنزلهٔ والدین باشند چون
اجداد و اعمام و اخوال برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابهٔ ایشان باشند باید داشت
بقدر امکان منع اسائت با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح ست که بهترین نیکوکاریها
آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و موجبی که سابقا نموده شد که قرابت
روحانی نیز معتبر ست با معلم که پدر نفسانیست همین طریق بلکه زیاده سلوک باید داشت
لمعهٔ ششم در سیاست خدم و حکم عقل خدم بمنزلهٔ دست و پای و دیگر جوارح شخص
باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی از اعضای خود را استعمال باید کرد و اگر نه این طائفه باشند

اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و ترددات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود و با آنکه اسباب سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت
بشخص عاید گردد و پس باید که ایشانرا ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب داند
و با ایشان طریقه رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشانرا
کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه آخر نه ایشانرا نیز
ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت در جبلت همه کس بود و ملاحظه باید کرد که
در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراک است و شکر آنکه حق تعالی ایشانرا اسیر او
داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق
علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق فرموده در ماکول و ملبوس ایشانرا
با خود برابر باید داشت و چون کسی برای خدمتی قبول کند باید که اولا بامعان نظر
ملاحظه حال او بکند و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست و کیاست استعانت
نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالباً خلق تابع

خلق ست و خلاف آن نا پسند و حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت
صورت اوست و در حدیث نبویست اُطْلُبُوا الحَوَائِجَ عِنْدَ حِسَانِ الوُجُوهِ و مروی است
که چون رسول بجائی فرستند باید که نیکو نام و خوبصورت باشد چه حسن صورت اول نعمتیست
که از شخص رسد و در حدیثی دیگر ست که همه پیغامبران خوبصورت و خوش آواز
بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص نظاره آن اجتناب
نماید و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید باو باحتیاط باشد چه در اکثر حال
حیلت و مکر با این خصلت باشد و حیای بسیار با اندک عقل و شباب بهتر از عقل
بسیار با وقاحت چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت
آن در و مشاهده و آلات آن در او مساعد طبع او بآن ملائم باشد مشغول
باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست و همچنانکه از اسب حراثت نیاید و گاو و گرو فر را
نشاید از هر کس غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون بخادم
کاری رجوع کنند و بطوع اندک خللی ورا از آن کار معزول نباید کرد چه آن فعل متهکان

اخلاق جلالی

وکوتاه بینیانست وهر آئنه بعد از عزل او بدلی باید فتوان دانست که بدل بهتر از و
باشد یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشانرا جدائی از و بهیچ وجه حساب نیست
تا هم بمروت نزدیکتر باشد و بوفا و کرم لائق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا
شرط هواداری جان سپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط خود با
مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک داند و نعمت و مکنت او را نعمت
و مکنت خود شناسد چون داند که علاقهٔ ایشان مستحکم نیست باید که خیری قابل
زوال خدمت او را عاریتی شمارد و شرط اشفاق بجا نیاورد بلکه از برای روز
مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد بضرورت
تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه و بعد از آن باعث حیا باشد نه خوف تا چون
محبانه نباشد باری دورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه کسی را تخویف بر کاری دارند
البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد و بقدر دفع ضرر بآن اقدام نماید باید که
مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها که با ایشان متعلق است

از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراقبت نگاه باید داشت
و ایشان را بلطف امیدوار داشت و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه
گناه مراجعت نماید بعقوبات لائقه او را گوشمالی باید داد و بمجرد این وعید نباید شد و
اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد تا بمجاورت او
دیگر خدم فاسد نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولی است چه میل بنده بانقیاد و اطاعت
و تأدب باخلاق و آداب سید بیشتر است و هم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه
در عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کنند و آنکه عفت
و کفایت و کسب و ورع بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی تر و بر اعمال شاقه صبورتر
برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلند آوازتر برای حراست و اصناف بندگان سه اند
یکی حر به طبع و دیگر عبد به طبع و سوم عبد الشهوت و اول را بمنزله اولاد تربیت باید کرد
و دوم را بمنزله دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام مشتهیات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند

و اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم معروفند
اما به کبر و عدم تحمل اهانت موصوف و عجم بتعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز
اما به حیلت و حرص و نفاق منسوب و روم بوفا و امانت و کفایت موسوم اما به بخل
و لوم ملوم و هند بقوت حدس و فهم و حسن چالاکی موسومند اما بسبب عجب و حقد
و مکر مذموم و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و عناد و
قساوت و بی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی در هفت لمعه است

لمعه اول در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست
که موجودات بحسب کمال دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است
چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات
عنصری این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت
اسباب صورت نبندد و آن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدا فیاض

بر نطفه فائض شود تا بکمال انسانی رسد پس معدات باشند که ماده را قابل قبول
صورت میگردانند چون حصول غذا نسبت بابدان تا بکمال نما برسد و معونت مطلقا
بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن انست که معین جزو آن شیء شود چون معونت
غذا حیوانات را دوم معونت بالاله و آن اینکه معین الت فعل آن چیز شود چون
قوت غاذیه را سوم معین بالخدمت و آن اینکه معین کاری کند که سبب کمالات آن
چیز شود و این قسم نیز دو قسمست یکی خدمت بالذات که غایت فعل و کمال آن چیز باشد
دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود
مثال اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته افاعی ست که خادم بالذات اند
عناصر را چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر است
هیچ نفعی نیست مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع خود
است و انحلال بعناصر بتبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات اخس ست
از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات ست خدمت یکی از ایشان کند

الا بالعرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آله و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب بدن انسان اند
و نباتات و حیوانات غذای او و این معونت بالماده است و هر یک از عناصر
آلت افعال طبیعی ارادی میسازد چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین و تبرید بدن
و بدرقه غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح است و خاک در زرع ماده غذا و بنای
مسکن و نظائر آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا
میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول را که از حرکات
اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت و عمارت
میسازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار مینماید و در توریت مکتوب است
یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فطن لبیب در همین مقام تامل
نماید سر سجده ملائکه انسان را بر او منکشف شود و حکمت در هیئت انتکاس که در نباتات
و حیوانات ظاهر است آنکه نباتات بر وجه ساجدان و حیوانات بر هیئت راکعان است

بر دیدهٔ بصیرت او جلوه کند و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد بنظر بذات چه او جوهری مجرد است پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر
و مرکبات محتاجست بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در
بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و
مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شود چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
توالدیست چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند الا بسبب اجتماع
ایشان در وقت جماع و ایام نما ضروری باشد و بعد از آن هر یک منفرد تواند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی

را به نفس خود در ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب مبادی یک یک بایستی کرد چنانچه

آلات و ادوات بخاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد

و بعد از ان بنفس خود بهر یک از ان اشتغال و قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن حاصل شدی

هر آینه درین مدت که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و مسکن

ماندی موجب هلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکی از صنایع شود

هنوز بان وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند هر یک برای

دیگری بمهمی قیام نمایند و دران معاونت و معاوضت سلوک جاده عدالت نمایند

اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه

اشارت بان معیست منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او هزار کار بایستی کرد

تا نان پخته شود و سیر گردد نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار بباید کرد تا

شخص یک لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط

بود حکمت بالغه الٰهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند

تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه بهمت متفق بودندی

همه بیک صناعت میل کردندی دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی

و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا مساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه

فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی

بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک صناعتی را

مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج

بدیگری باشد و هر یکی بامر دیگری مهمی قیام نماید به تعاون ایشان احوال همه چنانچه

واقع است منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج است باجتماع با بنی نوع و آن را

تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام

نه ابنیه و جدرانست بلکه برین قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع عامست که موجب انتظام

امور بر وجهی لائق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع است

یعنی محتاجست بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون دواعی طبایع مختلف است

وهمه نفوس مجبول‌اند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بطبع خود باز گذارند تعاون ایشان
منتظم نگردد چه هر یک برای نفع خود اضرار دیگران نماید و موجب تنازع گردد و بافنا و فساد
همدیگر مشغول شوند پس البته تدبیری باید که هر یک را بانچه حق او است راضی گردانند
و دست تعدی از همدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر سیاست عظمی خوانند و در باب چنانچه
در باب عدالت گفته شد احتیاج است بناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن
شخصی باشد که بالهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد و در وظائف عبادات
و احکام معاملات چنانچه موجب صلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید و این شخص را
حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع و
احکام او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب القوی
العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی و عملی
از همدیگر ممتاز اند چه بر دقائق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون
و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله بهم

اگر شروا ماحاکم شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح
ایشان میسر شود و آن شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت
ملک و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی گوید یعنی انسان که حفظ امور مدنیه بر وجه لائق نماید و چون زمام مصالح انام
بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن و برکات بر کافۀ بلاد
و قاطبۀ عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضای اعظم
النفوس با زمّۀ زمام نظام مصالح انام در قبضۀ اقتدار پادشاهی کامگار نهاده که صیت
معدلتش آوازۀ عدل نوشیروان باز نشانیده و همین عاطفتش جراحت دلها را که از
سهام حوادث ایام خسته بود مرهم سازگار ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی آموخته و مور را
به پاسبانی دانسته و بدر رافتش گریبان دریده جز گل سوری نتوان دید و نالۀ زار جز از مرغان
چمن نتوان شنید لطفش در احیای اسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدالتش
در افنای ظلم ظلام آفتاب را ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید

و انهم در خواب و آشوب جز در خم زلف خوبان نتوان یافت و آن نیز در تاب امید که
خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و وصمت کسوف و ملال محفوظ باشد
و هر آینه مدبر عالم او لا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف در جزویات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد و چنین
شخص بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب باید که حفظ اعتدال
مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاهدارد
و چون انحراف آن راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او
صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلا جگر محتاجست
بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاجست بجگر در روح طبعی و تغذیه و ایشان
هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاجست بایشان هر دو
در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص
بدیگر اشخاص حاصل شود بنابرین مخالطت با بنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد

والّا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشند و بسمت جور متّسم چون جماعتی که از مردم عزلت و
وحشت اختیار کنند و بکلّی از معاونت بنی نوع فرار و اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود
بر مردم تحمیل کنند و آنرا از زهد نامند و فضیلت دانند و حال آنکه این جماعت جور محض ست
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند
و بهای آن نگزارند و چون بواسطهٔ عدم اسباب افعال جمیله از ایشان صادر
نشود عوام ایشانرا از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت
ترک شهوت نیست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت آنست که بواسطهٔ آنکه
کسی را نه بینند ظلم برو نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طائفه بدترند چه با وجود
توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند
چه بحکایات کاذبه ایشانرا فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعدهٔ عدالت مطلع باشند

و موقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس هر کس را تعلم این علم
ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت تحقق گردد خصوصا
سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور نبی آدم اند
و این علم عبارتست از قواعد متعلقه بمصلحت عامهٔ ناس از این رو که بتعاون متوجه اند
بکمال حقیقی لمعهٔ دوم در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال
افراد انسانی منوط باجتماع و تالف است و آن بی محبت و الفت صورت نبندد
و با وجود علاقهٔ محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت
افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتیست شبیه بطبیعی و عدالت شبیه بصناعی
و محققست که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت
است با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمه
کردنست یعنی منصف انچه متنازع فیه است میان خود و صاحب دو نیمه سازد
و این معنی فرع کثرتست و چون علاقهٔ اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد

و قدمای حکما گفته اند که قوام موجودات به محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود
چنانچه از وجود حدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت
انهزام از ضد محسوس میشود و از طبائع نباتات و جمادات دفع مزاحم مترائی میگردد
و از عناصر میل بحیز طبیعت مشاهده میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی
ظاهرست که مبدأ آن عشق جوهر عقلست و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده
و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان
ظاهر میشود چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمالست و غلبه که فرع کثرتست
مورث نقص و اختلال و این طائفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر
حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقا نموده شد

طبیعت سر حب ازلی در همه اشیا ساریست	ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقل را دخلی نباشد اطلاق نکنند
و میل عناصر بحیز طبیعی را و میل مرکبات بهمدیگر بنابر تناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس

وتباعد ایشان از همدیگر بنابر تباین مزاجی مثل سنگ باغض النحل وسرکه ونظایر آن

صحبت منفعت نخوانند بلکه آنرا میل وهرب گویند وملایمت ومنافرت حیوانات

عجم راالف ونفرت نامند ومحبت در نوع انسان دوگونه بود یکی طبیعی چون محبت

مادر فرزند را ودیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را ومحبت ارادی چهار نوع ست

اول آنکه زود حادث شود وزود زایل گردد دوم آنکه دیر شود ودیر پاید سوم آنکه دیر شود

وزود رود چهارم آنکه زود آید ودیر پاید چه غایت این محبت یا لذتست یا نفع

یا خیر یا مرکب لذت سبب مجتبی ست که زود شود وزود رود زیرا که لذت سهل الحصول

ست وسریع التغیر ونفع سبب مجتبی ست که دیر حادث شود وزود رود چه نفع

عسیر الحصول باشد وسریع الانتقال وخیر سبب مجتبی ست که زود شود ودیر بود اما

زود شدن بنابر آنست که میان اهل خیر مناسبت وحانی ومونست جانبی حاصلست

اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیرست واما مرکب علت مجتبی ست که دیر

بند و دیر گشاید چه اجتماع نفع وخیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین وجه

اخلاق ناصری مذکورست و نظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در
انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال
هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام
بعد از ملاحظهٔ مقتضای هر یک از بسائط ظاهرست والله اعلم و محبت از صداقت
اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر ازان باشد و عشق اخص ست
چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
طلب خیر و اول عشق مذمومست که سابقاً تعبیر ازان بعشق بهیمی شد و ثانی
عشق محمود که تعبیر ازان بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را باستقبال
و نه بداخلت در عشق مدخلی نیست و منشای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و
چون لذت سریع الزوالست صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب
صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و لهذا دوستی ایشان را استدامتی باشد و
صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امر ثابت غیر متغیرست دوستی ایشان

از تغیر و زوال مامون و مصون است و چون بدن انسانی از طبائع مختلفه مرکبست پس
هر لذت جسمانی که ملائم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد بنا برین لذت جسمانی
خالی از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از تضاد منزه
است هر آئینه لذتیکه مخصوص بجوهر او باشد لذتی خالص تواند بود و آن لذت
حکمت ست و محبتی که منشاء آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آنرا عشق تام
و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از افلاطیس نقل میکند که چیزهای مختلف با همدیگر
التیام و تالف تام نتواند بود فاما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و یکدیگر مشتاق هر آئینه میان
ایشان تالیفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین از
لوازم مادیات است و در علویات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات
و حقائق متصل نباشد بلکه بنهایت سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجه آن اتصال نرسد
و چون جوهر بسیط که نفس انسانی ست از کدورات جسمانی پاک گردد محبت لذات طبیعی ازو

اخلاق جلالی

مو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهده جمال حقیقی

نماید پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت

که نهایت مقامات ست برسد و این مرتبه حق الیقین ست صاحب این مرتبه را

در تعلق ببدن و تجرد از ان زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال

حقیقی باز ندارد و سعادتیکه دیگران را در نشأه اخروی مترقب ست او را درین

نشأه حاصل باشد رباعی

حیران جمال آن دلارا باشی	هر روز در آن کوش که مینا باشی
تا چند بانتظار فردا باشی	شهرت بادا چو کودکان شب عید

لیکن بعد از مفارقت کلی بلذت او اصفی

باشد چه هرچند درین نشأه بنور بصیرت از دقائق اسما و صفات مشاهده وحدت

ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشأه تعلقی ست نتواند بود و

شهود تام بی غدغه مزاحمت تعینات جز در خلوتخانه تجرد میسر نگردد و بنابرین همیشه

منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بود و زبان حال او گویای این مثال مترنم ارد

شعر حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم	خوشا دمی که ازان چهره پرده برفگنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانست	روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشقست که کمال مطلق و ذروهٔ مقامات سلوک و اصلان و غایت مراتب کاملان

بیت عشقست چه هست بگفتیم و گفته اند	عشقست بوصل دوست سازد تقریب

و بعد ازان محبت اهل خیرست با همدیگر که چون غایت آن محبت خیرست هرگز اختلال بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه عرضهٔ زوال شود چنانچه مضمون کریمهٔ اَلْاَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِیْنَ اشعار بآن مینماید اما محبتی که جهت منفعت بالذات باشد هم با شرار و هم با خیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در موضع غربت شده باشد چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سر این آنکه انسان بالطبع مایل بانس است و ازین جهت اورا انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت

مبدء محبت ست که مقتضای تالف و تمدن ست و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است
شرع نیز درین باب مبالغه عظیم فرموده و لهذا امر کرده که روزی پنج بار نماز گزارند
بجماعت تا اهل محلات بمیامن این اجتماع جمعیت شعار بحلیه مؤانست متحلی گردند و باز
امر کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت
گزارند تا مؤانست میان اهل شهر تماما حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر
و رساتیق در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان نیز این
اجتماع موالفت و مؤانست حاصل شود و بعد ازان عموم امت را در موقف حج
در همه عمر یکبار امر فرموده و آنرا مقید بوقتی معین نموده تا بسبب حج شهرها و ملکهای دیگران
آنکه میان جمیع افراد امت مؤانست حاصل شود و ازان سعادت که اهل محله و شهر و
مملکت را حاصل ست محظوظ گردند و تعیین آن موقف به بقعه که مقام عنایت حضرت بوده
فرموده تا مشاهده آن مواطن سبب ذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود چه هر آینه
در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظه این احکام معلوم شود که غرض شارع

اخلاق جلالی

تحقیق رابطهٔ وحدت و رفع منافات که کثرتست بقدر لائق بلکه در همه احکام شریعت
مثل این غرض ملحوظ است و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحیدست از روی
عمل نیز راجع بتوحید میشود و ازینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که به هفتاد
و درجه فاضلتر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که من قصد کردم
که امر کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانهٔ او زنم و هم ازین
منشاست ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است و تتمهٔ احکام محبت
آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعست که زوال را با فنا اتصال است پس
تواند بود که از هر دو طرف بیکبار زائل شود و تواند بود که از یکطرف زوال پذیرد و از
طرف دیگر باقی مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در آن
محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع که
مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع و

سبب حدوث شکایات درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن
نماید و طالب منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان
کم متصور شود و ازین جهت است که پیوسته عشاق تشاکی و متظلم باشند و بحقیقت خود
ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات آن منفعت
تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه
و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنابر اختلاف بواعث از
طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات
مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که مادهٔ شکایت است و عدالت
که مستلزم رضا بقدر استحقاقست این نکته مرتفع شود و اما محبت اخیار چون منشاء آن
ارتباط روحانی و اتحاد جانی است عارضهٔ نفع و لذت مقصد ایشان خیر محض است که
تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت منازعت و ملامت شکایت خالی باشد و
اینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد بحقیقت و غیر تو

اخلاق جلالی

بصورت و این بمنزله کبریت احمر است و شیخ ابوعلی سینا در مطلع رساله الطیر مبالغه در عزت
وجود این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان متعلق
بر لذت یا منفعت است و هر چه مبنی بر عوارض باشد هم بعوارض زائل شود و محبت اکثر سلاطین
با رعایا ازین جهت است که ایشان بر رعایا منعم و مفضل‌اند و هر آئینه منعم منعم علیه را دوست دارد
و محبت پدر فرزند را ازان وجه که بر حقوق او وارد ازین قبیل است اما از وجهی دیگر او را با فرزند
محبتی ذاتیست چه او را بمنزله نفس خود داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت از صورت او
نقل کرده و مثالیکه بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور صواب است
چه پدر سبب ظاهری وجود فرزند است و ماده بدن او جزوی از وجود او و در خلق و خلق مشابه
اوست و ازین جهت است که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند از او فاضل‌تر باشد
و بر رجحان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر او ازان قبیل شمرد که گویند و خود کو...
المکلست از آنچه سابقا بود چنانکه باین سخن مسرور شود و بتفضیل فرزند خرم شود و تغیر
ازین محبت فرزند را سببی دیگر هست که خود را منعم و مفضل بر شماره و چنانکه در سلطان

و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیله
او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی میداند و این معنی اگرچه
بتفصیل اکثر پدران را معلوم نیست فاما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه بآنکه کسی صورتی
را از دور ببیند حجاب ببیند و در حدوث محبت غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت

یعنی شعور اجمالی

فرزند پدر را از محبت پدر او را کمتر است چه وجود و سبب وجود پدر است و متاخر از و
بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد و لهذا آبا پدر را نه ببیند و مدتی تا او انتفاع یابد محبت او
حاصل نکند و آنست در شریعت فرزندان را بمحبت الدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند کمتر
باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریک اند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان
طریقه شفقت و مهربانی مسلوک فرماید و رعیت باید که سلطان را اطاعت و انقیاد و اخلاص

بوده وادب پسران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزیکه لائق تعظیم و تبا...
اقدام نکنند و بانچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند
که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل طاغیان نباشند و اگر خدمت
صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و
باید که رعایا باهمدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب
حقوق طلب کنند تا زمین زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصه جهان از
یمن رافت والفت گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند
مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بصفات جمال و نعوت جلال
الهی مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نبندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشند و در حدیث حضرت حبیب الله علیه و علی آله الصلوات

حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط تکذیب او نماید و این محبت باید که اعلی
مراتب باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض ست و مرتبه
دوم محبت والدین ست که سبب صوری ماند وجود اولاد و این محبت تالی آن مرتبه است
و هیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را باید که او کم ازین محبت باشد
چه اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی او ست معلم سبب کمال و تربیت روحانی
اوست و مفیض صورت انسانیت او بحقیقت معلم پدر روحانی ست پس بقدر آنکه
روح را بر جسم شرف ست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت
موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری
یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی ست معلم سبب حیات باقی
و در حدیث ست اَبُوکَ ثَلٰثَةٌ مَنْ وَلَدَکَ وَ مَنْ عَلَّمَکَ وَ مَنْ زَوَّجَکَ خَیْرُ الْآبَاءِ مَنْ عَلَّمَکَ
و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقول ست مَنْ عَلَّمَنِیْ حَرْفًا فَقَدْ صَیَّرَنِیْ عَبْدًا و چون
محبت معلم درین مرتبه از تاکد باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اول ست

بعد از محبت حق تعالی او که از همه محبتها باشد و آن حضرت حبیب الله صلی
الله علیه وسلم فرمود لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و اهله و ولده و
محبت خلفای راشدین ائمه دین که مصابیح وحی مفاتیح هدی اند و اکد تالی
محبت شارع بوده اند چنانچه در حدیث است من احب اصحابی فبحبی احبهم و من ابغض
اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی و دیگر
من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان
رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را اوکد داشته اند از محبت پدر و همانا این قول
بتحقیق اقربست چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست چنانکه پدر
سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند تتمه چهارم محبت
معارف شرکا باید که هر یک را در مرتبه لائق باو دارد و خلط مراتب محبت ننماید
چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست موجب فساد و خیانت در صداقت از خیانت
در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف از جواهر

جسمانیست ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود مرتفع گردد همچنانکه زر مغشوش
زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که
حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او
بطریق قربت و با پیغامبران و ائمهٔ ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با
سلاطین باجلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس
برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم منعم الیه را بیشتر است از عکس چه قرض دهنده
و احسان کننده قرضخواه خواهنده را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف
دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرضخواه خواهد حقیقت
مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست
دارد و بلکه از آن جهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با محسن
نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا اگر
محسن جد و سعی در ایصال نفع به محسن الیه نمود پس شبیه کسبی است که مالک حقیقت

و تعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاقست آنکه شاعر شعر خود را دوست دارد و اعجاب و بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابلست و او را تعبی در قبول نیست لامحاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنابرین مقدمات محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که منشاء آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی ست و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و ازینجهت ست که قواعد این محبت از وصمت اختلال ایمن محفوظ ست و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف

دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر برانست و این لذت بحقیقت وقتی

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود پردازد و میان او
و عالم عقلی حجاب بین مرتفع شده بمشاهدهٔ وحدت حقیقی صرف و حق محض و نعیم ابدی
و لذت سرمدی متحقق شود بیت

آن یار که در پردهٔ اسرار نهان بود	از علم بعین آمد و از گوش بآغوش

و این مرتبه بلندترین مراتب کمالاتست

و از این جهت حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند تا چه مرتبت هستی
از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید
و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل و اسحق مراحلست نگذرد ببساط وصال نرسد بیت

وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر	که در میان تو و او بجز تو حائل نیست
دیگر گویند سعادت وصل از چه یافتی	خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه
دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری آمده که این لفظی است که
در لغت اطلاق نکنند و این سخن ظاهر نیست چه نظائر آن در کتاب و سنت بسیارست

قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین و حسبنا الله و نعم الوکیل بلکه در حدیث

قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرمود فاذا احببته کنت سمعه و بصره الی

آخر الحدیث و در حدیثی دیگر من احبنی قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته

فانا دیته و هم ارسطاطالیس گفته نشاید که همت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت او

انسی است نه آنکه همت حیوانات هر ده راضی شود اگرچه عاقبت و مرگ است

بلکه مجموع قوی را صرف کسب عنایات الهی کند چه اگرچه بجثه خرد و بهمت بزرگ است

و بعقل شریف و عقل از هر مخلوقات اشرف است چه او جوهریست مستولی بر همه

خیر با امر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق

ارباب شهود و عیان نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیله قدرت ازلی و تجلی اول

از دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که عرف

حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر از ان بعلم اعلی رفته و اکابر اهل کشف

و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود او مبدع خود او هر چه از مبدع

بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست و خواهد بود بدانست و
تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج و مندمج بود و هم چنانکه دانه
مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و ثمار موجود و در مواد غیبی بر بلوغ
بحال تمامیت کی دران جوهر مستکن است از مکمن قوت بمظهر فعل و از کتم غیب بفضای
شهود می پیوندد یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون سلسله ایجاد
بنابر شمول رحمت رحمانی بموجودات گیهانی یعنی عالم جسمانی که محل
تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهیست
رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات ساخت

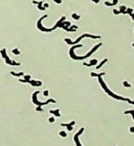
آن ثابت بیقرار اعجوبه نمای	کز جا نجنبد و نآسد بر جای

یعنی فلک دوار گردانید تا بحرکت دوریه او و ضلع غریبه از قوه بفعل آید و
بهر وضعی حادثه معین که منوط و مربوط بآنست زاید و بهر وقتی از مبدء قریب
حوادث که آنرا عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقولست در سلسله وجود

صورتی جدید در آئینه هیولای عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد بمنتهی سیر رسید
تعلق شد حکمت حکیم علیم علت قدرته و دقت حکمته اقتضا چنین فرموده که مجموع
کمالات مراتب سابقه در نشاۀ انسانی که اشرف انواع حیوانات ست سمت
اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدء ایجاد بود درین نوع گرامی
بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم اعلی
که مرتبۀ عقل ست متصل شود و نقطۀ نهایت بر بدایت منطبق شده
دایرۀ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

این آن سر کوی بد که اول	زانجا بهمه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحۀ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمۀ آن نیز عقل
انسی ست بمنزلۀ دانه که بعد از انبساط در صور اغصان و شعب اوراق و سیر در مراتب
کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار ادا لنظاهر
شود و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات



وعلویات سفلیات ساریست در افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده در اجسام نامیه بحرکت مقداری نموی ذبولی و در نفس ناطقه در طی حرکت فکری وانهمه بتحقیق ظل حرکت حبی ذاتیست که در عرف اساطین ائمه ذوق وشهود آنرا تجلی لذاته علی ذاته میگویند نظم

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد	هم عین سفر بود و هم و حاصل فی العین
فی فی سفری نیست درین به حقیقت	از عین شهود تو اگر دور شود عین

وحکما گفته اند که مردم بعضے به نجابت فطری طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب باشند واین طائفه نادر اند وبعضی بنابر آنکه بفکر و رویت بر رذائل مطلع شوند از ان اجتناب جویند وایشان متوسط اند وبعضی بوعید تهدید خوف عذاب ورجای ثواب از شرور احتراز کنند وایشان اکثر اند طائفه اولی اخیار بالطبع اند وطائفه ثانیه اخیار بتعلیم وطائفه ثالثه اخیار بشرع وشریعت نسبت باین طائفه مانند آفت نسبت باکسی که اورا طعام در گلو گیرد واگر شریعت وانبیا نشوند همچنان

ونفوس قدسی ونفوس ملکی عبارت از نفوس این طائفه باشد ومطلوب طائفه متوسط اند ۱۲

باشد که کسی را آب در گلو گیرد و در انجاح او هیچ حیلت متصور نباشد و شک
نیست که طائفهٔ اولی اشرفند و این مرتبهٔ ابرار و انبیاست و از اینجاست که
حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب که یکی از اکابر
صحابه بود فرموده نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه
نیکو بنده ایست صهیب که اگر خوف او از خدای تعالی نبودی همچنان بر معصیت اقدام ننمودی

لمعهٔ سوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی آنکه
سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است دوم آنکه
سبب آن از جنس شرور باشد و آنرا مدینهٔ غیر فاضله خوانند و مدینهٔ فاضله
یک نوع بیش نیست چه حق از وصمت تکثر متعالی است و طرق خیرات متعدد
نیست اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت
نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه از
استعمال قوت نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی سازند

وهمین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد وآنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقائد باطله باشد وآنرا مدینهٔ ضاله خوانند و چون بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضله شده وایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت با حال مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت به تفاصیل مدینهٔ فاضله اولی نمود و آن مدینهٔ ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور موسس باشد و هر آینه ایشانرا در اعتقادات حقه و اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقهٔ سیر ایشان متوافق باشد و همه بیک غایت متادی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت‌اند و مرتبهٔ اعلی که آنرا نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصل است و مرتبهٔ اسفل که ببلید متناهی است مرتبط بمرابط بهائم پس ادراک این جماعت در امور مبدء و معاد که ادق اسرار حکمت است

در یک مرتبه نتوانند بود پس توافق در عقاید که بآن اشارت رفت بدین وجه
صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بتفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه که بتائید الهی مخصوص‌اند از الواث
تعلقات طبعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانند و بمراتب
کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد
نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را درین نشاءه
حقیقی تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند
چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه صفا و کدورت
مراتب ست و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس در انحالت که نفس انسان بصور آن حقایق منقش باشد
هر آئینه در آئینه آن قوی صورتی مثالی ملائم آن معانی منعکس شود و چه ادراک معانی
ساذج بی شوب صور حسی و وهمی در نشاءه تعلقی بسیار نادرست و نسبت آنصور

با آن حقائق

بان حقایق نسبت بمثل و خیالات ست باعیان و آن امثله اشرف و الطف امثله
باشد که در جسمانیات متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور مثلیه
معانی موهومه است و این طائفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل بانمرتبه
طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و نهایت سیر ایشان منتهی بمعانی
وهمیه شود لیکن دانند که آن حقایق در نفس خود از ان قیود منزه اند و بعجز خود رجحان معرفت
طبقه اولی معترف باشند و این طائفه اهل ایمان باشند و فروتر ازین مرتبه طائفه باشند
که جز تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت عبد بمعانی از صور خیالی
نگذرد و اما برجحان طبقه اولی و بعجز خود معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم باشند و فروتر
ازین طائفه قاصر نظران باشند که اصلا از مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد
و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشانرا مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر
وسع خود استفراغ جهد نماید و بنهایت استعداد خود واصل شود به تقصیر موسوم نباشند
بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات

و اکمل التحیات مبعوث بکافهٔ امم ست هر آئینه بمقتضای امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم باید که جامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس را بقدر حوصلهٔ استعداد خود
از ان حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود
و هر یک از متعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب وافی از مشرع عام الورود
شریعت او تسکین غلهٔ طلب شود بیت

درین میخانه گر آری خمی پر سازد از فیضش
وگر پیمانه آری بعد پیمانه بپیماید

از ساقی

و ازینجهت ست که آیات اعجاز غایات
قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام احکامش بمرتبهٔ ایست
که شائبهٔ انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست نه آنکه انفصام را بمعاقد آن
مجال تصرفی گاه محکمست و گاه متشابه حقائق و معانی را گاهی دقائق تنزیهی عقل
قدسی که مبصر بازار تجرید ست جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی
بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد بیت

بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
برنگ اصحاب صورت را و ببو ارباب معنی را

و حکما نیز گاهی از کاش قیاس برهانی

رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب عرفان هم طالب برند وقتی از جام
تخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نونیاز رسانند گاه ایشانرا
بنجل و تقبل قناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت
نموده باشند و هر چند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد اما
بنابر اشتراک در امر اجمالی و انقهار در تحت هر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند
واقع نشود و بحکم مدبر و توجه بکمالیکه مستعد آن باشند متساعد شوند و ارکان
مدینه فاضله پنج طائفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه
با ایشان منوط باشد اعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از ابنای
نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات است دوم ذوو الالسنه
و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بموعظه و نصائح
از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقائد اجمالیه ایشانرا
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظائر آن

باشد سوم مقدران و ایشان طائفه باشند که موازین قوانین عدالت میان
اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان
طائفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و
قلاع و طرق بکفایت ایشان منوط بود و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت
باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این
طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه
از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه و عدالت مقتضی
آنست که هر طائفه ازین طوائف را بل هر شخص را از طائفه در مرتبه خود دارند و
باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود
و هیچکدام را بکمال معتد به نتوانست رسید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی
لائق باید و چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور مانند چنانچه گفته اند

من طلب الکل فاته الکل و اگر کسی چند صنعت داند او را بانچه اهم یا اشرف باشد
بلکه بانچه او را در ان بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن
اولی ست تا یک کار را باتقان و تانق بجا آورد چه هر آینه در نظام مصالح ادخل باشد
و غیر این طوائف از ارکان مدینهٔ فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزلهٔ آلات
و ادوات این طوائف اند و اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی
رسند و الا ایشانرا باعمال که سبب مصالح تمدن است بر آن باید داشت و بعضی بمنزلهٔ
گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و از نجیبت ایشانرا نوابت خوانند و
اینان هم پنج صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان مترائی شوند
و بلباس بزرگان متلبس گردند تا بآن تلبیس تلبس باغراض فاسدهٔ دنیه و اغراض کاسدهٔ
دنیویه جویند دوم محرفان که هوا و میل بر ذائل بر ایشان غالب باشد و بنا برین قوانین عدالت را
بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام پادشاه
عادل را که بر رقاب قاطبهٔ انام باطاعت و انقیاد و جهت گردن ننهند و میل

بپادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طایفه شرعاً و عقلاً واجب است چهارم باطلان

که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف نشوند و آن را

بر معانی دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف بر سبیل

تعمد نباشد و از تعصب و عناد خالی باشند امیدی بر ارشاد ایشان توان داشت پنجم

مغالطان که بحقایق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بر دعاوی کاذبه

اقدام نمایند و با غالیط مموهه در بازار وقاحت دکان خود فروشی نهند و خود را

در صورت دانایان بعوام نمایند حالانکه خود متحیر باشند و اینست نتیجهٔ اصناف نوابت مشهوره

لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک و اولا بر سبیل تمهید نموده میشود

که مرتبهٔ سلطنت از جلائل نعم الهیست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی از

افراد امجاد عباد را ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک

یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی

پرتوی بر احوال او اندازد و تعین مراتب حقوق کافهٔ بنی نوع بهای و حکم او منوط

سازد تا همه را علی اختلاف المراتب روی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او
باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از
آسیب نوائر حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری
رعایت عدالت میان احاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمهٔ یا داؤد انا
جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تواند بود
و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی
منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بدو قسمت یکی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور
معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لائق اوست برسد و هر آئینه سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن بکافهٔ عباد
در هر بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای حدیث | خذ ما تراه و دع شیئا سمعت به

این قسم را مثالی روشنتر از آفتاب	فی طلعة الشمس ما یغنیک من زحل

عالمتاب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانی ست که اکابر ائمهٔ کشف و تحقیق
بیشتر بظهور بشارت آن دین روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر ظهور
مظهر موجود است فرموده اند چه باشد که زمانی ملک و ملت رونق و بهجت هر
تمامتر افزوده و طوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش از
یکجا آب خورده شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلت
را که اشعهٔ احسان بشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع و از افزونی ادوار
عین الکمال زوال و سمت هبوط و وبال مصون و مامون و دوم سیاست ناقصه
و آنرا تغلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد
و آنشانرا دوامی نباشد و باشد که مدتی بنکبت دنیوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گ
چه پادشاه ظالم چون بنائی ست عالی که بروی برف نهند هر گاه اساس آن
بتابش آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان چگونه آن دانند

که بخرده ریزه که از خستهٔ پیره زنی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از
دست موری حقیر ربایند سفرهٔ سلیمانی ترتیب نتوان نمود و ساز عودی که مرسوم
بچوب از مال مظلومان بستانند تا آن جز ناله زار نباشد پیاله شرابی که از
خون دل بیچارگان پر کنند از خندهٔ آن جز گریهٔ خونی حاصل نیاید و از شادی
آن جز خمار آلام و اسقام نزاید و از دراعهٔ فقیری که بغارت برند درع داودی
نتوان ساخت و از کهنه دواجی که از محتاجی بتاراج بربایند بالش مسند شهریاری
حاصل نتوان کرد و سپری که از مال یتیمان بیمایان یافته مانع تیر قضا نشود جوشنی
که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث زمان صاحب دولتی
امان یافت که بباطن پاک درویشان جانی دل پناه آورد و وصول بنهایت مقاصد
و مرام بلند همتی را دست داد که در وقت توجه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقهٔ راه
از خاطر مقیمان گوشهٔ ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که
او از خاطر بی‌سر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی گشت که فیض

از خاطر گدایان تونگردل نبیره کرد شعر	هر روز میکده رندان قلندر باشند
کستانند و دهند افسر شاهنشاهی	خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی	جنبیت کشان سعادت ازلی بجا

گلگون خوش خرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح داد هم شام بر طویلهٔ صاحبقرانی بندند که نهضت بادپای عزیمتش بجانب صلاح مال و فراغ بال عاجزان شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپا و سمند جهان پیما ابرش آفتاب و نقره خنگ ماه در ربقهٔ تسخیر و مقود تدلیل گیتی ستانی کشید که در میدان لت افق قصب السبق از خسروان عالی مقدار ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهدهٔ دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی ظل یزدانی شاهد عدلست بر تحقیق این معنی و تصدیق این دعوی اگر کسی بدیدهٔ اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آئینهٔ بصیرت زدوده باشد صاحب سیاست بقانون عدل متمسک بوده عطایا را بجای فرزندان و دوستان ندهد و حرص عمل را مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست تا قصه تمسک لقمه اعدا ظلم نماید و عملا را نسبت با خود

بجای بندگان بلکه بمثابه ستوران اند و خود بنده حرص و هوا باشد چون بمقتضای

اَلنَّاسُ بِزَمَانِهِمْ اَشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبَائِهِمْ وَالنَّاسُ عَلٰى دِيْنِ مُلُوْكِهِمْ مردمان در سیرت

تتبع سلاطین زمان کنند چون تمام زمان بدست پادشاهی عادل باشد همه کس را رغبت

در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر بر خلاف این بود مردم را میل بدروغ و جهل

و سائر رذائل باشد و ازینجاست که در حدیث مصطفوی وارد یافته که اگر سلطان

عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه

که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی هفت خصلت

باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت در رای و فکرت

و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت عزیمت و آن ثمره اجتماع صفات

و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب همه

خیرات و فضائل همینست حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن

پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته چندانکه اطبای حاذق بمراد

معالجات طبعی در ازالت آن سعی میکردند نجاح مقرون نمیشد و روزی که تمام اطبا

جمع کرده بودند و کتب احضار کرده درین باب مطارحه میکردند یکی از ندما حاضر

در آمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین فاین عزمة من عزمات الملوک

ما مون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام بر این نخواهم نمود چه دوام

صبر بر مقاسات شدائد چه صبر مفتاح ابواب مطالب و ابا نیست حدیث من قرع

بابا و لج ولج نیز چهارم یسار تا بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم لشکر یان موافق هم نسب

چه هر آینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری

نیست اما اولی ست و یسار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رای

و صبر و عزیمت است حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت بادشاه

دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و ذات کرمش نهایت معارج همت جلال

واصل و چون سیاق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت مرض و

اسباب و در کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هر آینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت

وطریق علاج آن نباشد چون تمکن عبارتست از اجتماع تام میان طوائف مختلفه
پس ما دام که هر یک ازین طوائف در مرتبهٔ خود باشند بشغلی که وظیفهٔ ایشانست
قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لایق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و جلال
بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم
و چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه مودی باختلاف شود که موجب انحلال
رابطهٔ الفت شود بسبب فساد و اختلال چه مقررست که مبدای هر دولتی اتفاق
آرای جماعتیست که در تعاون بمنزلهٔ اعضای شخص واحد باشند چه بدین تقدیر همچنان
باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه
هیچکس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف آرا باشند
همه غلبه بر او نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تألفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ شخص
واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون در هیچ کثرتی بی وحدتی
تألیفی منتظم نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش گذشت پس لازم که سلطان

بر قانون عدل و دو هر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشانرا از غلبه
و تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این
باشد هر طائفه را داعیهٔ نفع خود غالب شود و باضرار دیگران بر خیزند و بواسطهٔ افراط
و تفریط رابطهٔ الفت انحلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر وقتی تا میان اصحاب آن مملکت موافقت
بوده و سلوک سیرت عدالت مینموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان میان ایشان
غالب شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل آن طریقه سلاطین باشند
پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است
بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد پس هر آینه مؤدی
بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم
حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی بتألف و اتحاد میان موافقان
و دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان چه هر گاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند
ایشانرا فراغت قصد دیگری نباشد و ازین جهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم

بعد دو عدد بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشان را میگذارد مبادا اتفاق نمایند
و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال نماید از قاعدهٔ ملت و مروت دور باشد
با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق سازد و هر یک را بحکومت
و ایالت موضعی جدا نامی تا بهمدیگر مشغول شوند و تو از شر ایشان ایمن باشی سکندر
ایشان را ملوک طوائف ساخت و از آن وقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق که
بسبب آن طور شاهی توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر تکافی باشد
تا اعتدال تمدنی حاصل شود همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافوی
ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافوی چار صنف متصور شود اول
اهل علم چون علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و
شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطائف اعلام ایشان منوط و مربوط است
و ایشان بمنزلهٔ آب اند در میان عناصر بهمان مناسبتی که میان علم و آب است و اهل بصیرت
نافذه از آب روشنتر بلکه از آفتاب لائح تر توانند بود دوم اهل شمشیر چون ابطال و مجاهدان

شونده ۱۲ منتخب ... ای این صنف را در مزاج شخص تمدنی همان خاصیت است که عنصر آب را در مرکبات عنصریه باشد ۱۲ محشی مدظله

و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی آن دو شمشیر تیغ صولت شوکت
کینه گذار ایشان صورت نبندد و فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار
ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان بمنزله آتش باشند و وجه مناسبت
ازان غیر قمع که بدلیل حیله جمع افتد چه آتش را بحرارت طبیعی لا ابعا
نیست سوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات
که بوسیله ایشان مبادی اسباب معیشت سایر مصالح و طرائف متباعده
از خصوصیات متعدده ارزاق یکدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا که
مدد نشو و نمای نباتات و روح حیوانات است بتوسط قوت حرکت او بهر گونه
تحف و نفائس را ساحه بارگاه خلافه انسانی میرسد نهایت ظهور است
چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهقانان و اهل فلاحت که مدبر نباتات و مربی اقوات
اند و بی واسطه مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز استحالت بحقیقت سبب
بقاء هم ایشانند چه دیگر طوائف در وجود چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجود

از کسی یکی یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی عمیانید و قرب ایشان با
خاک که قبله گاه ساکنان افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم پاک و مظهر غرایب مصنوعات
و عقد عجایب مکنونات است در نهایت وضوح و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط
واجب موجب تبدل اعتدال و فساد و انحلال است در اجتماع مدنی نیز غلبهٔ یکی ازین اصناف
بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو
میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبهٔ هر یک لقدر
استحقاق تعیین فرموده توجهی دیگر طبقات مردم بحیث اول کسانیکه بطبع خیر باشند
و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمای شریعت و مشایخ طریقت و عرفای
حقیقت و این طایفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطلع عنایات
لم یزلی ایشانند و بحقیقت دیگر طبقات به طفیل ایشان بر مهمانخانهٔ وجود آمده فرود

بیا که مائدهٔ لطف کردگار جهان را	تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی

و حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که نزدیکترین طوایف گرداند و نجوای ایشان را

بر طبقات دیگر حاکم گرداند و گفته اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت
پادشاه متردد باشند نشانه ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کرده اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بصحبت حکما و علما از سلاطین روزگار
خود ممتاز بود بتهیه غزای روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد
و بر کفار استیلای تمام یافتند بعد از آن نفیر اهل روم عموم یافت از اطراف
لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند بعضی باسیر
مبتلا شدند ملک روم بنشست اسیران را نزد خود خواند در آن میان شخصی ابو نصر نام
از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری ست گفت اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگوی که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که
عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب
دولت تو هنوز متوجه اوج کمالست و مترقی در مدارج اقبال است بعکس ما که آفتاب
دولت روی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان حضرت و حکمای

عالیمقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابوجعفر خازن و علی ابن قاسم و
ابوعلی میاعی نباشند چه اجتماع این طائفه در فنای درگاه دلیل دوام اقبال و
ازدیاد جاه و جلال باشد از نهمت متعرض مملکت نشدم طبقهٔ دوم کسانیکه بطبع خیر
باشند و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اولی دونست
چه جمال کمال ایشان بجمال ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق باخلاق الٰهی مشرف
و این طبقه اگرچه نیز بود بکمال متحلی باشند اما از درجهٔ تکمیل قاصرند و این طائفه را گرامی
باید داشت و مصالح و مؤنت ایشان کفی طبقهٔ سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند
و نه شریر و این طائفه را در ظل امان مخفی باید داشتن و خفض جناح رافت بر ایشان فرمودن
تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند طبقهٔ چهارم
کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود و تنبیه و اجبر مواعظ و روادع ایشانرا از فضائح منع باید نمود و طبقهٔ پنجم
آنانکه باشرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طائفه اخس خلق باشند

ومضاد طائفه اولی و از این طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد باید تهذیب
باید نمود و جمعی را که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد
ازالت شر ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق دفع
شر یکی حبس ست و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از
تصرفات مدنی ست سوم نفی و آن منع ست از دخول در تمدن اگر باین امور منع نشود
حکما را در جواز قتل او خلافست و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد
مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و عقل که درین امر تتبع
شریعت حقه باید نمود و بحد شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده
بران محترز باید بود چه فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و در قتل مشعوف
نباید بود و اگر کسی شرعاً مستحق باشد رحم برو نباید کرد چنانچه می فرماید
و لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع

عضوی جائز الکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالمست بحکم مدبر اول تعالی شانه
گاه باشد که بحسب مصلحت عامه نبی نوع قتل یکی از افراد انسان نماید و بعد از رعایت
تکافو و تعیین مراتب تعادل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر
استحقاق محظوظ داشت و خیرات سه قسمت سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را
استحقاق نصیبیست ازین امور که تنقیص از آن جور است بران شخص و زیادتی بران جور است
بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت استحقاقی بر دیگر اکفا فائق گردانیدن ظلم بر ایشانست
و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحق از مرتبهٔ نازل استحقاق او
فرود آورند هر آئینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و مسری تخلل در نظام مدینه
شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود و بانکه نگذارد که انچه
حق هر یکیست ازین خیرات از و زائل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق باو
رساند و چه جهت آنکه متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد تا هر جوری
عقوبتی لائق بآن مرتبت دارند چه اگر در مقابل جوری اندک عقوبت بسیار کند

ظلم بر آن جائز باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل آن بقعه باشد و بعضی
از حکما بر آنند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل بقعه است پس بعفو آن شخص که
بر وجور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که والی مدبر کل است
عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون غرض این مباحث
بر حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة والسلام میسر و درین وجه
فیصل میباید که هر چه از جنس حدود الله است چون سرقه و زنا و قطع طریق بعفو
ساقط نشود و بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجب است و آنچه از جنس حق الناس است
اگر قصاص یا حد قذف است بعفو مستحق ساقط شود و اگر تعزیر است همچنانکه در
صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رحمه الله بر آنند
که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد سیما حکمت درین احکام
آنکه بعضی شرور از آن قبیل است که ضرر آن باهل بلد مسری است مثل زنا و
سرقه و نظائر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام است لاجرم عفو را

دران تاثیری تواند بود و آن بعضی مخصوص بشخص واحد است و آن ازو بغیر سرایت نمیکند
چون قذف پس هر آئینه منوط به طلب عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال سرایت
و عدم آن هر دو قائم است منوط به نظر و رای سلطان تواند بود تا آنچه بحسب رای
صائب او لایق و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص
نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط به مصلحت سلطان است
اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و در رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که
سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هر یک را بحق خود از ارزاق و
کرامات فائز گرداند و تحقیق این معنی بآن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود در روزی معین ارباب حوائج را بار دهند
تا بی واسطه عرض حوائج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی
معین بوده که طوائف عوام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و
آله و سلم فرموده که هر کس را الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با و تفویض فرماید

لامع سوم لمعه

داد و در بروی ارباب حاجات مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت فقر
و در رحمت بروی او ببندد و از لطف و عنایت خود محجوب دارد و امیر المومنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نبندد و حضرت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق
به و من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار ماثورست
که فرعون با آن طغیان و کفران و حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الباب
بود و ارباب حاجت را بآسانی وصول با مقصود و دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود
و طوایف انام را از موائد انعام عام حظ تمام نمودی و مبالغه او در کرم بمرتبه بود
که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل وضع حمل شد و فرزندیه که مناسب انجال
باشند در مطبخ متعهد شود چون از شیعی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و مطبخیان را در تنور غضب عرصه نائره هلاک ساخت و بعد از ان مقرر کرد

که هر روز انواع اغذیه که لایق به طبقات ناس از صحا و فرضی تواند بود معد ازند
و بهر کس انچه مناسب حال او باشد برسانند چون رایح عو صفت جلال الهی از عجب قهر
نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذه ازلی بقلع و قمع او متعلق شد بمقتضای
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر دو خصلت بضد آن تبدیل کرد و بود
و تمتعش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری حجاب تواری مینمود چون
عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش سر در کنج ادبار و شقا ماوی
گرفته و تغییر از لبس و خبو داده محکیست مجال ملاقات او نمیافت چنانچه حضرت موسی علیه السلام
چون بتشریف تکلم مشرف شد و در همان شب بامر الهی بدر قصر او آمد یک سال
بر ان درگاه بود و مجال ملاقات نمییافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا
عرض نمود که صورتی غریب سانح شده کسی باین صفت بر در ایستاده میگوید که من
فرستاده خدایم و پیغامی چند دارم فرعون گفت که او را باید طلبید تا او تضاحک و
تسخر کنیم چون طلب نمود بعد از مناظره و مطارحه که کلام حقایق اعلام از ان اخبار مینماید

اخلاق جلالی

هر چند ید بیضا صیقل معجزات باهره بعمل آورد زنگ شرک از دل آهنین او منجلی نشده با وجود ثعبان مبین که بر گنج ایمان او دلالت نموده سر بجیب نیاورد بلکه همچنان مار سر از سوراخ بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید و بشآمت تجاسید و تجلدش بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل و اطلاع نیافتی و جز بکس هیچکس بر سفره او ننشستی بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند که آن روز که موسی علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر ترحال نمود و فرعون از عقب ایشان تاخت میکرد در همه مطبخ او بغیر از یک گوسفند گمش کشته بودند و بجگر آن تغذی نموده گوشت بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت با خواص خود تناول کند و خود مالک دوزخ برای تحصیل او و لشکر او مثل ضریع و زقوم و غسلین ترتیب نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید اول آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزرگ بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار صد ساله

[illegible]

از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لائق اهل عقل و کیاست بمردم

فرومایه باز گذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر ده قاعده است یکی آنکه هر قضیه

که واقع شود فرض کند که خود رعیت ست و پادشاه دیگری پس هرچه بر خود روا ندارد

بر رعیت جائز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن بر حذر باشد

و ارسطاطالیس سکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی اغاثه فریاد خواهان

مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد

چه قوی ترین اسباب فساد ملک همینست بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف

تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن

تا ضایعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که عمر

تباه کنی که دولت عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری

دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کار را بر رفق

و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق

در مخالفت حق نه طلبد هفتم آنکه چون ازو حکم طلبند عدل کند چون رحمت طلبند عفو
کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی ست چنانچه در حدیث صحیح ست الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه بصحبت اهل حق
مائل باشد و از مواعظ و نصائح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق وا دارد
دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک و چنین نماید که عمال
ولشکریان رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد روز قیامت
ازو سوال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المومنین عمر بن عبد العزیز که بکمال
عدالت و فرط التقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات بخواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یک سال در ورطه حجاب
داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی شده بود و گوسفندی پای آن در سوراخ فرو رفت
مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط

ونظم امور تعاون کنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت واکتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن به طبیعت ست وقوام طبیعت بنفس
وقوام نفس بعقل قوام مدنیه بملک ست وقوام ملک بسیاست وقوام سیاست
بحکمت که عین شریعت ست تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود وچون ازان منهج قویم انحراف یابد بهجت ورونق ملک برود وافلاطون
گوید احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا
نگاه دارد وچون از قیام مصالح عدالت فارغ شود عنان همت بجانب فضل
واحسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل واحسان نیست چنانچه
تفصیل مبین شد ودر احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود وباید که
احسان قرین هیبت وحشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان وازدیاد طمع ایشان گردد واگر مثل خراج تمام ممالک بیک کس
دهند راضی نشود وارسطاطالیس باسکندر وصیت کرد که باید که مظلومان

از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران از تو هیبت
بسیار باشند تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جامع تجلی آثار عظمت الهی بود هیبت نامتناهی
بود و مهابت در مرتبه داشت که ابوسفیان وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت
معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من ملوک و اقیال
بسیار دیده ام و از هیچکدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف انفس او
بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید و همانا بسبب
اشعه انوار قدسی از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر چهار دیوار بنیه مطهره آنحضرت
منعکس شده بود دهشتی هر چه تمامتر در ان زن ظاهر شد حضرت چون برین معنی
اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید میخورد و قصد آنحضرت
تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بردن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر
با متکبران و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام است و از وظائف ملوک آنکه

اسرار خود را پوشیده دارند تا هر آینه آلت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی
محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم چون بغزا عزم فرمودی
مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میرود با آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار
عار کذب بری بود بلکه آیین طریق سلوک فرمودی که اگر مثلاً بجانبی میل بودی آنحضرت
از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم
بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند و حکما گفته‌اند که طریق محافظت
اسرار با احتیاج بمشاورت آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کنند و از
ارباب عقول ضعیفه مستور دارند و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر خلاف آن عزم باشد
اقدام نمایند و در آن نیز مبالغه نکنند تا موجب تهمت نشود بلکه آن افعالی که مقتضای
آن عزم باشد خلط نمایند از تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرمایند و پنهان
تجسسان به تفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهره ایشان استنباط
احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از حواشی که بقلت عقل

موسوم باشند صلح عظیمست و بهترین ابواب مکالمه با هر کس است چه هر کس دوست
باشد که با دوستان باشد اسرار خود را با او در میان نهد هر آئینه در اثنای محاورت
بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد
سعی باید نمود که بمجاملت مرتفع شود بمقابله و مقاتله نینجامد اگر بمجاملت میسر نشود
تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در فصل حیلت تمامی
دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ بکذب و غدر در هیچ حال جایز نه و اگر
احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی
باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد
ایشان باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که بادی مغلوب باشد مگر که
برای دین یا طلب حقی جنگ کند و با لشکر متفق الکلمه نباشد بجنگ تبرع و چه در میان
دو دشمن رفتن خطری عظیم باشد تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید
چه اگر شکست شود تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از منقصتی خالی نتواند بود و بحقیقت

و وقار پادشاهی لائق نه و اگر واقع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد
باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربهٔ ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشند در تدبیر
حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند
کل محصور مأخوذ بلکه در قرع باب صلح ببذل سوال و استعمال حیل و توسل باید جست
و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که در وی سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت
بے اضافت ۱۲
دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرائط حرب تیقظ و
استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان و رعایت ضبط و صفوف آن چه
بے ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک آوردن نه مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار تحصن
باید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن و چون کسی در حرب
بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیع او

بعطایای جزیله و محامد جمیله واجب دانست و بدشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا
ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در اسر منافع بسیار متصورست
مثل استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآنی
بآن ناطقست و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جائز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتوانند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد
چه درینحال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد هلاک رعایای خود کردن خلاف
قاعده عدالتست و در آثار حکما مشهورست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتابها بدو نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر
تمادی در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوکست
و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت دانست چه هر چند

قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مامون که واسطهٔ عقد خلافت و رابطهٔ نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذتست جرائم را به تحفهٔ پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی ست و بمقتضای لِذٰلِکَ خَلَقَهُمْ غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی ست و رحمت و عفو الٰهی مقتضی جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری ست چنانچه در حدیث است که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفهٔ دیگر بیافریند که گناه کنند تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تحلی بحلیهٔ عفو تشبه بمبدأ حقیقی که منبع خیرات است تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلمات کسبی و تعلمات انسی حاصلست و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلندپایهٔ وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا

عملا و اصل اطناب درین باب ازین فقیر حقیر بی بضاعت که باقل مجلس
اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عدل و منهج ادب دور
مینماید چه سلیمانرا منطق الطیر آموختن و لقمانرا قانون حکمت نمودن خود را عرضه
تعبیر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنابر استظهار یا استحضار دقیقه
از دقائق رغبت فرمایند ملاحظه سیرت کریمه حضرت خاقانی صاحب زمانی
اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبه تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد
و تکوین نموده صفحه الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح میسازد
مجموعه که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی و مظهریت عجائب تائیدات نامتناهی
با ذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسره کامگار و قیاصره نامدار معدود
تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامه ایجاد و ابداع در وجود نیامده تا آخسر و خورشید
مسند نشین چهار بالش چهارم فلکست هر چند سائران اجرام سپهر یا چندین چراغ
گرد جهان گردیده اند جهانداری بدین شوکت و ابهت ندیده و صیت جلالت

وعظمت صاحبقرانی باین فر و شکوه نشنیده الله تعالی این دو نیر فلک خلافت
و سعدین سپهر معدلت و رافت را که بیمن انظار عنایت و فیض انوار رحمت
ایشان زمین و زمان روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف
اجلال از حضیض و بال و هبوط زوال مصون از دو وفود سعادت وجود دولت وایشانرا
چون سلسلهٔ زمان ثوانی باوائل متصل و مقرون تجلّی الحق بکلماته و العارفین بما صفات
ملمعه بنخبهم در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت
طریق عامهٔ مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت
ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان بر طریق طاعت و خدمت پویند
و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی
نمایند و حقوق ایشانرا از خراج وغیره بروجه رضا ادا نمایند و از تمنعی و اصلا
انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهراً و باطناً هیچ دقیقه
اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین

ودنیا واهل وولد بوجود عالی ایشان مربوطست کسانیکه در عداد خدام ایشان
باشند باید که بخود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول
در آتش ومخالطت با شیر تشبیه کرده اند والحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعب است وهر کس را مکنت ارتیاض بآن نیست وبعضی مشائخ طریقت
گفته اند که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد وتعلق نورزیده از وسلوک طریقت
نیاید چه بمقتضای اَلسُّلْطَانُ ظِلُّ اللّٰهِ رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض
نفس ورعایت رسوم طریقت گردد وهر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که باو مفوضست مشغول باشد وبفضول در دیگر کارها دخل نکند
والتزام ملازمت بروجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد واز ثقل حضور نیز
که مودی بملالت ست محترز باشد وهرچه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق
مدح گوید نه بروجه نفاق چه هرچه بتورع باید البته آنرا وجهی جمیل خواهد بود پس
استنباط آن وجه نماید وازان استحسان کند واگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد

باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز احادر ادب
امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه بغیر از نصیحت
جمیله و بیان بر وجه ادب وظیفهٔ ایشان نیست حضرت حق تعالی در کلام
اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت با فرعون میفرماید فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا
لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان امری مخالف مصلحت
سانح شود اول بار مماساة و موافقت نماید و بعد از ان بطریق تلطف آن را از
خاطر ایشان بیرون بر وجه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزلهٔ سیلی باشند که از سر کوهی آید
اگر کسی خواهد که آن را بیکدفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر اول بگذارد و
بتدریج و مدارا یکجانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود
بهیچ وجه افشای اسرار ایشان جائز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان
بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در وی راسخ شود اخفای سر بر وی آسان
نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنه نماید و با فشای اسرار متهم نگردد چه امور باطنه را

۵۶ ای نفس خود را بران معتاد کند که از احوال و اقوال ظاهرهٔ پادشاه که از ان همه کس مطلع باشند سر آن علانیه چیزی از ان بر زبان نرود ۵۷ یعنی

از احوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تماماً بهمدیگر مرتبط و متصل آمد و باید دانست که ملوک را مرتبهای بلند است و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگر چه در غایت تقرب باشد و در هر امر که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان یا باو عائد شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشانرا از گرد نقص عیب مبرا گردانید و بعد از آن بلطائف تدبیر براءت ساحت خود بر ایشان ظاهر کرد و در تحری رضای ایشان مبالغه باید نمود و مطلقاً حظ نفس بطرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه بترک حظ نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر گردانید هر که متضمن حظ او با حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آئینه در ضمن آن حظ او نیز حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالجاج و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند که از و متعرض باشد و اگر کسی بر و اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث است

اُترُكِ الدُّنیا تاتْرُکْ راغِبَةً و در توریت ست که الله تعالی دنیا را فرموده
یا دُنیا اُخدُمِی مَن خَدَمَنِی وَلاتَخدُمِی مَن خَدَمَک و باید که سلاطین را اسباب
منافع و مال مهیا دارد و بوسیلهٔ ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصهٔ مال ایشان
طمع نکند تا هم از ذلّ سوال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم
و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع موال
و ذخائر خود بذل مینماید چه اگر اظهار مناقشت درین باب کند بمقتضای اَلنّاسُ
حَرِیصٌ عَلیٰ مٰا مُنِعَ حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند اَلمَمنُوعُ مَحرُوصٌ عَلَیهِ
وَالمَبذُولُ مَملُولٌ مِنهُ و باید که بجاه و مال زینت ایشان خواهد نه تجمل خود و اصلا
چیزی که مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن مشارکت
نماید چه بواسطه سوء ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را در صدد هلاک
آورده باشد و در هیچ امر اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند و در همه حال
رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفه سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام

مسطور است که بر سبیل خطاب با نفس خود میفرماید ای نفس ملعون کار اخوار مدار و سخن

ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولیکه متضمن شری باشد نسبت با تو

یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاهان

مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی

ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوندگار

خوان و هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای

محاوره خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی ست و اصلا

با او اظهار مکن که مرا با تو عقیدتیست باسابقهٔ خدمت بلکه بلوحق خدمت سوابق حقوق را

مجدد میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس حقیکه آخرش

از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناکتر از وزارت سلاطین نیست

و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از ستم و سب

مخدوم نرنجد و اصلا از ان تقلی بخاطر راه ندهد و اگر داند که حسّاد با او در مقام کید اند

اصلا ازان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آینه موکد کید ایشان شود و اگر بمجادله انجامد از دائرهٔ وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکنند و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه سبق ذکر یافت چه تحقیقت هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل و مسئول و اگر سائل گوید از تو میپرسم هر آینه قائل را جوابی نماند و از سفه خود خجالت یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید چه هر آینه ایشانرا خوش نیاید و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند عیب و هنر سخن معلوم شود بعد ازان اگر مزیدی بران باشد عرض کند تا بار عایت ادب براعت افضل ظاهر شود و باید که اصلا بر جمعی که ایشانرا مزید قربتی باشد تقدم بجوید خاطر خود را آن رنجه ندارد که دیگری بی فضیلتی در قربت و مرتبت بر وراجح باشد چه هر کس را و اگرچه در غایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگرچه در نهایت فنو باشد

وهمان مناسبت منشا محبت است و اکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس
خود را بدین سبب منغص نباید ساخت و نیز نشاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را
بران اطلاع نباشد و مناقشت او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقا از رغبت خود خالی شود و ارادت خود را تابع ارادهٔ پادشاه دارد چه هنچنانکه
سابق بآن ایمائی رفت تا دو کس یکی نگشوند رابطهٔ مودت متاکد نمیگردد و چون
یکی از حظ خود بگذرد میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و بیامن
وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد لمعهٔ ششم در فضیلت صداقت و وظائف
معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد از دیگر نبی نوع است و قواعد استمدادی بی علاقهٔ الفت و محبت مشید نگردد
پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را اسهل تواند بود و
چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبت است پس برابطهٔ صداقت انتظام استکمال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود و چه نفائس جواهر را هر آینه

گرچه باشی عزیز + اگرچه سلطان بود + تقدم جو

قطعه هر آنکس کرا دخاص
ضعه و بزرگی و بیخی فرموده

وتوانائی و توانگر بودن ۱۲ غ
فتح میم و کسر سوم قدرت

گرد چیزی بر آوردن مقدرت
مناسبت ذات حیطه دیوار

ضمیر آن راجع بسوی

اوهم بر اندیش نیز + ۱۲ سعه

تا عزتی شدید + از اعزاز

معرض سخط و غضب عتاب سلطان افتد بدین وجه

مناقشت کسی را حد بردن در چیزی با کسی

معارضه کردن در رغبت چیزی انحراف

برگشتن ۱۲ سعه و با خود مقرر کند که در بندگی

خدای و خدمت مخلوق هیچ چیز سود مند تر

از ترک حظ نفس خود نیست و گفته اند که در عقد

ملوک چشم و دست و دل و زبان بفرمان

او باشد تا سلامت ماند رباعی

اخلاق جلالی

عزت لازمست و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی اند و اختلاط
با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طائفه را تشبیه بتوابل[2] کرده اند که
در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود
و ارسطاطالیس گفته که مردم بد دوست در همه حال محتاجند در حال فراغت[3] جهت
استلذاذ بحضور ایشان و مؤانست و در حال شدت جهت امداد[4] و معاونت و تحقیق
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود به مستحقان مبتذل
بفقرا و مساکین که احوج[5] ناس اند هم چون احتیاج فقرا و مساکینست باهل احسان
و ثروت و افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا در غائب[6] آنکس را باشد از فائده صداقت
محروم حیات بر وی و بال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت آسانست
گمانی خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفائس
عالمست و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نقمتی هیچ از کنوز و دفائن بلکه دنیا
و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول بسعادتی

اعانت کند نباشد حبذا سعادتمندی که ازین نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد
واگرچه او را از دنیا هیچ نباشد وازو سعیدتر آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ
باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوائف رعیت ضرورت
و درین امور متکثره دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت
چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه
گوید و ضبط امور مملکت برو آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک نموده اگر به
عقوق موسوم باشد اصلا بر وی اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس
حقوق والدین را به عقوق مقابل دارد از وی هیچ طمع خیر نتوان داشت و بعد از آن از کیفیت
معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد از آن اختیار احوال او در شکر
و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد رغبت در دوستی او
نباید کرد چه در اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات سعدا

هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و مراد بشکر نه مجرد مکافاتست چه گاه باشد
که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل و لا و محبت ورزد و بزبان ثنا و مدحت گوید
چنین کس مقصر نباشد پس تامل نماید در حال میل و بلذات و جمع موال و مقتنیات اگر
حرص وی غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب اگر درین باب
مفرط باشد هم مردود بود چه باداعیهٔ تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق طلبد
و آخر الامر مودی بزوال مودت گردد دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب
و استماع باغانی و معاشرت باغوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد
محبت او رغبت نباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوتهٔ امتحان تمام عیار بر آید در صداقت
کامل و شفیقے فاضل باید دانست و جوهر محبت او را با نقد جان در گنجینهٔ دل نگاه
باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعضے حکما گفته اند انی لا اعجب
ممن یحزن و له صدیق فاضل لیکن اینچنین کس از کبریت احمر اعز است و اگر دست دهد
بهر یک دوست حقیقے انحصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر است

زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید کرد و بموافقت دیگری انقباض و ترح و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از خلطه و معرفت سابقست چه کسی با او بهیچ وجه سبق معرفتی نبوده از و دشمنی مستعد نباید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال مضرتر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل قطعه

عَدُوُّكَ مِنْ صَدِيقِكَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَكْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا تَرَاهُ	يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ

و چون دوست بدست آید رعایت حقوق او را واجب دانسته بمهمات کلیه و در اسباب تسوید قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و به ثنا و محمدت بی شوب تملق و نفاق او تیان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا باید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص علام الغیوبست و معایب حقیره و تقصیرات جزویه را که منسوب بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از ان واجب باید دانست چه افراد بشری از ان خالی نتوانند بود

واگر درین باب اهمال نماید مودی بوحدت و وحشت حرمان از فضیلت صداقت
گردد و درین امر تامل در عیوب خود مودی عظیم است چنانچه در حدیث نبویست طوبی
لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین وظائف مواظبت نماید محبت خالص
مستحکم گردد و بآن سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند
بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب
شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مصدر کرامت از منصوب منت
محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و
اخوان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت سرا و کد انفع است

و در نفوس اوقع مثبت	دَعْوَى الْاِخَاءِ عَلَى الرَّخَاءِ كَثِيرَةٌ
بَلْ فِي الشَّدَائِدِ يُعْرَفُ الْاِخْوَانُ	و در مراعات ایشان انتظار التماس

ایشان ننماید بلکه از امارت و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدیق امارت
مشاهده کند اهمال جائز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه تشمیر کند چه اگر او نیز عوض اهمال نماید

علاقهٔ محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد

و طریق آنست که بی تکلف انچه مادهٔ کدورت شده باشد از دل صافی اظهار کنند تا کدورت

راستی بصفا مبدل شود و مداومت برین طائف واجبست چه هرگاه که مسکن یا ملبوس

یا مرکوب را تعهد ننمایند و در مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسیکه

ازو خیرات و برین توقع توان داشت چگونه باشد و با آنکه از فوات صداقت و انقلاب

بعداوت ضرر بغایت متصورست چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر و مراد بجدال اگر چه مطلقا

مذمومست با دوستان اشنع است چه از ان اختلاف خیزد و از اختلاف تباین بر انگیزد

و تباین مبدء همه شرورست و باید که اصلا با دوستان بتعلیم علم و ادبی که او را باشد جسارت

ننماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل تزاحمست شنیع ست فکیف

در علم که باتفاق از دیاد پذیرد و بنجل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهدهٔ عیبی کند

باو اظهار موافقت نماید بوجهیکه متضمن تنبیهی لطیف باشد و مساهلت و مداهنت با او

دران عیب جایز ندارد چه آن صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه

اول تمثلی یا حکایت غیری ورا از آن آگاهی دهد و اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت
اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی توثیق
باشد ادا کند و از غیر او اگرچه دوستان باشد اخفا کند و باید که اصلا نمام مداخلت ننماید چه هر چند
بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه
کرده اند به کسی که بناخن دیواری مستحکم را میخراشد تا سر انگشت را جای پیدا کند و
چون رخنه یابد به تیشه آنرا بزرگ تر سازد و بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط
بلیغ واجب باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح جمهور بر آنست کما سبق

لمعهٔ هفتم

در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسه حال خود با اصناف مردم نماید
از سه وجه خالی نتواند بود یا مرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت
با قسم اول از لمعهٔ پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه
دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی

معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر به تصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی مشتبه دارند
بقدر وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید تا که بسبب شفقت
صداقت حقیقی فائز گردند فاما اسرار و عزائم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان
پوشیده باید داشت و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب
نگردانید و بقدر میسور مهمات ایشان بوجه بشاشت خواه بطوع و خواه به تکلف قیام
باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود در تردد و نباید افزود و اما
اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد و عداوت
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد چه اطلاع
بر دقائق احوال بیشتر باشد در تامل و مشارب مصادر و موارد از و غافل نباید بود و احتیاط
مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف
ازاله بغض از دل ایشان نماید و اصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد
و بعد از یاس ازین تا بمجاملت ظاهری توان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد

چه قمع شر بخیر باشد و دفع شر بشر و بسفاهت اعدا التفات ننماید و تحمل
و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال
نعمتها و فساد دولتها و فکر دائم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال
و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه ازان عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و از
شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر احوال ایشان جهد بلیغ نماید
و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جائز ندارد
الا بوقت ضرورت چه نشر معائب دشمن سبب اعتیاد او بآن شود و عدم تاثر ازان و نیز
شاید که به تلبیسی برفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند
کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی ازان بحسب مقتضای وقت باو اظهار کند
تا چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و از کار روبا او اصلا
به بهتان و دروغ ملوث نسازد چه کذب موجب قوت استیلای خصم شود و نزد اکابر
و حکام شکایت از اعدا ننماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند

قبول نیفتد و در اقوال نسبت با او متهم گردند و باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان
مطلع شود تا آنرا بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود هم واقف
باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه عادی آنست
که خود را در فضائل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان رجحان گرداند چه بآنکه خود بدرجه کمال
رسیده باشد تعرض عادی را از خود دفع نموده و ایشانرا باذلال و تسفل فرموده و بلفظ بدشنام
و نفرین و لعنت و غیبت شیمه زنان و ناقصانست و از عادات ارباب عقول و کیاست
دور چه بآنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از آن هیچ مضرتی بخصم نرسد الا
بر تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی بقصد
ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابو مسلم را
خوش نیامد و او را از جز بلیغ فرمود و گفت اگر بجهت عرض دوست چون ایشان آلوده کنیم
ما را در آن که بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود
از آن ایمن نباشد شماتت نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون آن غم مشترک است

باخود نیز شماتت کرده باشد فرد

شادی مکن که با تو هم این ماجرا رود	ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری

واگر دشمن باو پناه آورد و یا بر و اعتماد نماید باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم شود و رذائل و ذمائم بدشمن باز گردد و نیز بمقتضای لقد کَانَ لَکُم فِی رَسُولِ اللّٰہِ اُسوَۃٌ حَسَنَۃٌ تاسّی بسیر مطهرهٔ حضرت متمم مکارم اخلاق صلّی اللّٰہ علیہ و آلہٖ و سلّم واجب داند چنانچه نقله آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر رضی اللّٰہ عنه که از فصحای عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام فائز گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را هدر ساخته چون کعب از نیمعنی خبر یافت و دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت بیدریغ او که بحکم وَمَا اَرسَلنَاکَ اِلّا رَحمَۃً لِلعَالَمِینَ ذرات دو عالم را شاملست پناه نتوان آورد قصیدهٔ غرّا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی ست ترتیب نمود در سلک اعراب بر شتری تیز رو سوار شده طی فیافی کرده خود را با آستان ملائک آشیان رسانید

بعد از سلام افتتاح بافشا و قصیده نموده و در اثنای آن تمهید معذرت و استغفار
مندرج بود چون آن حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریده هفوات او کشید بردیمانی
که بهمین آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور و جسد مطهر بیرون کرده
باو حواله فرموده او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و دفع ضرر اعدا را سه طریق
سنت یکی اصلاح ایشان فی انفسهم و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین دوم
احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری سوم قهر و قمع
و آن آخر همه تدبیرهاست و اقدام بران وقتی نماید که دشمن شریر بالذات باشد و احتراز
از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن برو ظفر میابد پیشتر ازین ضرر
باو میرسد و داند که آنرا عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست و باوجود از غدر و خیانت
تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را باظهار
فهم و اراءت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق او
و هیجان مواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد تا مرتفع سیرت او

واقف شوند و نسبت با او تهمت دانند و در ازالهٔ عداوت او سعی کردن ضایع باشد چنانچه گفته‌اند

شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها	الا عداوة من عاداک من حسد

و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد
چه با ناصحان که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاق باشند اختلاط باید نمود و ایشانرا
به بشاشت تلقی باید کرد اما در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال
فریفته نباید شد بلکه بتامل بر اغراض هر کس اطلاع باید گرفت بعد از ان آنچه اصوب
باشد رفت و صلحا یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود
و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشانرا اعتبار نباید نمود و در مقام
مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست
و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از ان متالم و مترجر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع
المتکبر صدقة چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود
و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام و صحبت استفاده

از ایشان غنیمت و با خوی بد همسایه و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که لئیمان
ببدن صابر باشند و کریمان بنفس اما زیر دستان اگر متعلم باشند ایشان را همچون
فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشان را
استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد
و تلمیذ انرا بانچه تفهیم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر
منع فرمود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه
الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت برآورد
و ما دام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند
و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات است
تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود و بغایت کرم بی نهایت سجال فیض و رحمت
از سحاب قدرت ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فائض گردانیده و بمبادی
تربیت مانی گلهای کمالات اسمائی در چمن استعداد ایشان شگفانیده بی توقع

منفعتے یا استجلاب غرضے و غایتے تعالی عن ذلک پس مستکمل باید که در جمیع خیرات

بسوی خود کشیدن ۱۲

وجه قصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا برتبهٔ علیهٔ خلافت الٰهی رسد

وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ لِکُلِّ خَیْرٍ وَکَمَالٍ وَبِیَدِهٖ تَحْقِیْقُ الْمَطَالِبِ وَالْآمَالِ

مغرب در بعضی لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لوامع از پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون نموده که شاگرد خود ارسطاطالیس را آن فرموده الحق عموم نفع آن لطائف کلم در غایت حکم بروجهیست که سزد که آنرا بمداد سواد البصر به بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه باقلام افهام بالواح ارواح ثبت کنند و چون از میامن قطورات و لطائف حسن اتفاقات که آنهم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی توانند بود درین فرصت نسخهٔ سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذوالقرنین که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر بسی نصائح ارجمند بود

مغرب

لاجرم بمعنی ناگزیر بود بالضرورة ولا علاج چه لا حرف نافیه است و جرم بفتحتین بمعنی علاج و گزیر و چاره ۱۲ خیابان اللغات ملک نگاه داشتن حقوق ملک از ادای فرائض و واجبات و ترک قبائح و محرمات

لائق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصائح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد
در آخر این رساله الحاق رود لاجرم مضمون این جامه را در دو سمت برابحی مرود درج افتد
سمت اولی در وصایای افلاطون میگوید خدای را بشناس و حق او نگاهدار و همیشه
همت خود را بتعلیم و تعلم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه
باجتناب از شرور و فساد اختیار کن از حق تعالی چیزی مخواه که زوال را بمنفعت
آن راه باشد بلکه از و باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب
بسیار است آنچه نباید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر طریق غضب است
بلکه بطریق تادیب و تهذیب است بتمنای حیاتی بایسته قانع مباش تا موتی شایسته
بآن منضم نباشد و حیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب خیر باشد بخواب و
آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیزی محاسبهٔ نفس کرده و باشی یکی آنکه تامل کنی
که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ
خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن پیش از حیات

چه بودی بعد از ان چه خواهی شد هیچکس پیدا نکند کارهای عالم در معرض تغیر و زوالست
بدبخت آنکس بود که از تدبر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد سرمایه خود را
از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال خیر بمستحقان توقف مکن و از سوال ایشان
مباش حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند
همیشه یاد مرگ کن بمردگان عبرت گیر خساست و از بسیاری سخن بیفایده او بود
و از اخبار بچیزیکه از و نرسیده باشد شناس به آنکه کسی شر کسی خواهد
شر کرده باشد بارها اندیشه کن انگاه بگو انگاه بعمل آور دوست همه کس باش
زود خشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا مفکن چه دانی که فردا
چه حادث شود و گرفتار ان معاونت کن مگر آنکه بخوبی گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم
فهم نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش
که حکمت قولی درینجهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد آنجا بماند اگر در نیکی رنجی بری
رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از ان روز یاد کن

که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی
یاد کرد یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست شناسی و دشمن پس
اینجا کسی را بنقصان سوم مدار و جائی خواهی شد که خداوندگار بنده یکسان
باشند پس اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن که چه دانی که رحیل کی خواهد شد بدانکه از عطایای
الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او
متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را در گذار و در هیچ کار از کارهای
بزرگ آن عالم ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز
جائز مدار هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت سروری
زائل مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما
بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده انقطاع مکن هیچ کار پیش از وقت
شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن
بتوانگری معجب مباش و از مصائب تنگی و خواری بخود راه مده با دوست

حضرت خداوند کریم در کلام بلاغت نظام فرموده و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ای کسی که داده شده است با وی حکمت پس بدرستیکه داده شده است او را خیر بسیار

که این خصلت از جمله خصائل حمیده فائق ست و حضرت حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم بدین صفت امر کرد که خذ العفو بگیر سیرت عفو را

که سرمایه سعادت دنیا و پایه کرامت عقبی همین ست

اخلاق جلالی

رحیل یعنی کوچ ۱۲ عیاش ... یعنی قوت و توانائی ... نسبت

لطف ... دوست را از دشمن

CC-0. INTACH Kashmir. Digitized by eGangotri Trust

معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم
عرض دهد ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ
متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت
شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه
ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس
مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی
نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود
بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و از نفاق
ایشان خوف و خلل ملک بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور می نمود
در امر ایشان متحیر شد و کتابتی با ارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف و
تعطف و در اثنای آن مضمون درج کرد که بواسطه بعد از دولت محاوره

حیرت و امور بخاطر راه بیابد از آنجمله درین صورت در ظلمات مضائق بی نور تدبیر
خاطر مشرق حکیم برون شدن متعذرست بهر جه که میسر باشد سعی در نظم اسباب
ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل و سلطان
نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنابر عدم رغبت به صحبت ست بلکه
بنابر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی ست و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله
دستوری بیان کنم که در جزویات آن رجوع کنی و آن از صحبت من مستغنی شوی
اما امرای عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیر آب و هوای
ایشان نمیتوان کرد و هر آئنه شبیه با ایشان پیدا شود و پس جهد کن که ایشان را
باحسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند
بعد ازان میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد
دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه
با خود و رعیت هر دو لئیم باشد و قسم اول باتفاق محمود ست و قسم دوم و چهارم

باتفاق مذموم و در قسم سوم خلافست حکمای هند برانند که محمودست و حکمای
فرس برانند که محمود نیست بلکه مذموم ست و سخاوت آنست که بقدر حاجت
اهل استحقاق برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا باغراط
انحراف یافته باشد و هر پادشاهیکه بزیادت از انچه مکنت او باشد بخشندگی نماید
البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل سخاوکرم
بقای ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخاوکرم آنکه ستم جائز نداری
واز عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی واز انعامیکه باکسی هی باد نکنی و تمامی فضل
واحسان آنست که ندیکانرا گرامی داری و با مردم گشاده رو باشی و جواب بحسب
مردم بگوئی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آئینه
کمالات و نقائص ست و اصل همه فضائل و اول آله عقل محبت نام نیکست
چه از سلطنت و ریاست لذتها مقصود نیست بلکه مقصود ازان نام نیکست چه هر
پادشاهی که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد

ای سکندر باید که پادشاه بلند همت صاحب رای فصیح و شیرین زبان و بلند آواز
باشد و سخن کم گوید و بار از دل نشنید و چون بیرون آید زینت لائق منصب سلطنت
بکار دارد و چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعید
بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد
تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و بداند که مساحت که با ایشان کند نفع بسیار
یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و مدد پیری
و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص
خنازیرست چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه از آن بر تو راجح باشند و افراط
در آن مودی بضعف بدن و نقصان عمرست و سبب کسب اخلاق زنان
از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان
که موجب رضای خالق و جذب قلوب خلائق ست حبوب و غلات ذخیره کن تا در
خشک سال بوصله نشیند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد